

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بررسی مساله نفاق در آثار مقام معظم رهبری حفظه الله

تحقیق : رضا اشرف زاده

۱۳۹۲

فهرست مطالب

۵	اهمیت مساله نفاق :
۶	معنای نفاق.....
۶	توجه قرآن به مساله نفاق
۶	گروهک منافقین
۷	منافقین در قرآن
۷	دسته اول :
۹	دسته دوم :
۱۰	دسته سوم :
۱۰	تفاوت دشمنان پیامبر و امیرالمومنین علیهماالسلام.....
۱۱	مشکل نفاق در صدر اسلام.....
۱۲	معیار برای شناخت منافق در زمان حاضر
۱۳	عدم صدق علائم نفاق در هر فرد :
۱۴	منتهی شدن لغزش های کوچک به انحراف در عمل و عقیده :
۱۵	وجود «عبدالله بن ابی»ها در داخل کشور :
۱۶	هدف دشمنان :
۱۶	بحثی پیرامون خواص و عوام :
۱۸	خواص جبهه حق و جبهه باطل :
۱۸	"بصیرت" مرز خواصی و عوامی :
۱۹	خواص جبهه ی حق :
۲۰	انحراف در خواص صدر اسلام :
۲۰	زمان امیرالمومنین علیه السلام :
۲۱	زمان امام حسن علیه السلام :
۲۲	زمان امام حسین علیه السلام :
۲۵	اهمیت تصمیم گیری خواص در وقت لازم :

- ۲۶ "تبیین" نیا ز فضای غبار آلود فتنه :
- ۲۷ تردید خواص :
- ۲۸ قانون شکنی خواص :
- ۲۸ لزوم تنبه خواص :
- ۳۰ تاثیر پذیری عوام از خواص :
- ۳۰ سخن آخر :

الحمد لله رب العالمين و الصلاة والسلام على سيدنا و نبينا ابي القاسم محمد و على اله الأطيبين الأطهرين المنتجبين سيما بقيه الله في الارضين.

در واقع این که من عرض کردم به برادران که صحبتی با جمع اعضای این لشکر و فرماندهان و مسؤولان و بقیه ی کسانی که جزو این لشکرند، داشته باشیم، حقیقت قضیه این است که بخش مهمی بهانه است برای این که ما یک جلسه ی صمیمی و بر کنار از تشریفات نظامی و این چیزها با شما جوانان عزیز و چهره های نورانی داشته باشیم و من آنچه را که به ذهنم می رسد، با شما که مثل فرزند من هستید و حقیقتاً بنده یک علقه ی عاطفی و معنوی را با امثال شما جوانان دارم، در میان بگذارم - مثل آن لشکر حضرت رسول که آن جا هم چنین جلسه یی داشتیم - فکر کردم بحثی درباره ی مسأله ی نفاق مطرح کنم که یک بحث قرآنی و تاریخی با هم است.^۱

اهمیت مساله نفاق :

هم این مفهوم نفاق و منافق و دیگر چیزهایی که به این مربوط می شود، در سرتاسر قرآن، در سوره ی متعددی منتشر است و فهمیدن این معنا به فهم بسیاری از آیات، کمک می کند؛ این از یک طرف، از طرف دیگر فهم مسأله ی نفاق و آنچه را که منافقین دنبال می کردند و می خواستند و می کردند، اگر اینها را در پرتو آیات قرآن بفهمیم، به فهم تاریخ اسلام کمک می کند؛ یعنی انسان می تواند صدر اسلام و دوره ی نبی اکرم و دوره های بعد از نبی اکرم را با بصیرت بیشتری بشناسد. این جهت دوم. جهت سوم هم این است که قضایای تاریخی از این قبیل، قضایای یک برهه ی خاص از تاریخ نیست.

رگ رگ است این آب شیرین و آب شور

بر خلائق می رود تا نفخ صور

جریان کفر، جریان ایمان، جریان نفاق و انسانهایی که در قرآن به «فی قلوبهم مرض» تعبیر شده است، جریانهای ویژه یی نیستند که در صدر اسلام به وجود آمده باشند، قبل از آن نباشند و بعد از آن هم نباشد؛ این جور نیست، همه ی زمانها، از جمله در زمان ما هستند. پس بایستی هدایت قرآنی و نور قرآن را در این مورد شناخت و از آن استفاده کرد

این نکته را عرض بکنم، ما که مسأله ی نفاق را مطرح می کنیم و راجع به منافق و منافقین حرف می زنیم، منظورمان این نیست که هر کسی فوراً در ذهنش این معنا بیاید که مبدا فلانی منافق باشد، مبدا فلان کسها منافق باشند؛ مرتب با توهم نفاق، افرادی را از دایره ی مؤمنین خارج کنند. این اصلاً مراد نیست و نباید هم این کار بشود.

متوجه باشید که از هر معرفتی از معارف الهی و قرآنی استفاده ی بهترین بشود. استفاده ی بهترین این است که اولاً انسان، خود را مصونیت ببخشد چون هر علمی و اطلاعی مصونیتی به انسان می دهد، آن هم علمی که از قرآن گرفته شده و معارف نورانی قرآنی باشد. ثانیاً جامعه یی مثل جامعه ی ما که در یکی از پُرنشاط ترین ادوار خود زندگی می کند. در جامعه ی ما خمودگی، یأس و ترس از دشمن نیست؛ اینها امتیازات خیلی مهمی است. خیلی از جوامع هستند که حال ایستادن برای منافع خودشان را ندارند، بعضی هم اگر حالش را داشته باشند، امید این را ندارند که به پیروزی برسند - به خاطر تجربه های گذشته مأیوسند - اگر احیاناً امیدی

^۱ بیانات در جمع سپاهیان و بسیجیان لشکر ۱۰ سیدالشهداء

هم داشته باشند، از دشمنیها و دشمنها هم می ترسند. در جامعه‌ی ما هیچ یک از این آفتها نیست، مردم ما از امریکا نمی ترسند، از مجموع امریکا و شوروی هم که یک روز بودند، نمی ترسیدند از دریای دشمن نمی ترسند، ناامید هم نیستند. چون این ملت در سخت ترین اوضاع - یعنی در دوره‌ی پادشاهان، آن هم در بدترین دوره‌های پادشاهی که دوره‌ی پنجاه ساله‌ی قبل از انقلاب اسلامی است؛ دوره‌ی پهلوی، دوره‌ی سیاه، اختناق، استبداد، دوره‌ی دروغ، فریب و وابستگی به بیگانه، دوره‌ی نفوذ تحقیرآمیز بیگانه‌ها - تجربه کرده است. این ملت در چنین دوره‌ی سیاه و ننگینی توانست حصارها را بشکند، خورشید را فروزان کند و چنین عظمتی را برای خودش به وجود بیاورد. بنابراین تجربه‌ی ما به ما امید می بخشد. در ملتی با چنین شرایطی باید هوشیاری وجود داشته باشد - هوشیاری در مقابل دشمنهای گوناگون - و بدترین دشمنها آن دشمنی است که پوشیده و نقابدار است؛ دشمنی او معلوم نیست - یعنی از جمله منافق - بنابراین از این جهت هم فهم مسأله‌ی نفاق و منافق، مهم است.^۲

معنای نفاق

یک نکته راجع به مفهوم نفاق است. نفاق، آن چنان که در قرآن به روشنی در می آید - در اصطلاح قرآنی - عبارت است از این که کسی یا جماعتی، یک فکری، راهی و جهتگیری را داشته باشند و خلاف آن را به مؤمنین ابراز کنند؛ این نفاق است. مؤمن نباشند و وانمود کنند که مؤمنند. در راه خدا نباشند و وانمود کنند که در راه خدایند - دروغ بگویند - پنهان کردن یک ضلالت و تاریکی و نشان دادن چیزی برخلاف آن، که در آنها نیست. این معنای نفاق در قرآن است^۳

توجه قرآن به مساله نفاق

در اول سوره‌ی بقره، مردم را سه فصل می کند؛ یک فصل، مؤمنینند که از آنها تعبیر به «متقین» شده است، یک فصل کافرینند و یک فصل، منافقینند. و عجیب این است که در اول سوره‌ی بقره درباره‌ی مؤمنین چهار آیه، درباره‌ی کفار، دو آیه و درباره‌ی منافقین، بیش از ده آیه، مطلب ذکر می شود. این به خاطر آن است که پرداختن به قضیه‌ی منافقین برای مؤمنین در آن روز، اهمیت بیشتری داشته است. چرا؟ چون دشمن پوشیده، نقابدار و دارای شیوه‌های غیرقابل فهم - در این نگاه اول - بودند. وقتی که دشمن، عریان پیش شما آمد و شما فهمیدید که دشمن است، رفتار خودتان را با او تنظیم می کنید؛ اما وقتی خود را پوشیده کرد و شما نفهمیدید که او دشمن است، رفتاری بر اساس یک دشمن با او تنظیم نمی کنید، لذا او می تواند از فرصت استفاده کند و ضربه بزند. استفاده کند و ضربه بزند. این نقطه‌ی مهمی است که موجب شده است در قرآن به مسأله‌ی نفاق، پرداخته بشود. پس معنای منافق یعنی این؛ کسانی که ادعای ایمان می کند، لیکن در باطن، ایمان ندارند.^۴

گروهک منافقین

این گروهی را که ملت ایران از سال شصت، بحق اسم «منافق» گذاشت، آنها همین جور بودند. تفکری را نشان می دادند که آن را تفکر اسلامی معرفی می کردند. در افکار آنها نشانه‌های اسلامی از قرآن و نهج البلاغه بود و دلایلی می آوردند که هر کس خیال می کرد آنها مؤمن بالله هستند؛ وقتی که دقیق می شدیم، می دیدیم نه، مطلقاً خبری از تفکر اسلامی در کار آنها نیست. ظواهر

۲۶/۰۷/۱۳۷۷

^۲بیانات در جمع سپاهیان و بسیجیان لشکر ۱۰ سیدالشهداء

^۳همان

۲۶/۰۷/۱۳۷۷

^۴بیانات در جمع سپاهیان و بسیجیان لشکر ۱۰ سیدالشهداء

اسلامی ولی باطن، تفکر مارکسیستی بود - هم در اصول، هم در فروع، هم در شیوه‌ها، هم در اخلاق - لذا به اینها گفته شد «منافق»؛ و درست هم بود. در کشور در آن وقت، احزاب و گروه‌های کمونیستی بودند، خودشان هم اعلان می‌کردند؛ ولی ایدئولوژی منافقین به قول خودشان، ایدئولوژی مارکسیستی بود و اعلان نمی‌کردند! تظاهر می‌کردند که اسلامی است. شاید بعضی از عوامشان و افراد سطح پایینشان واقعاً هم خیال می‌کردند که اسلامی هستند، لیکن آن کسی که آگاه بود، می‌دید که نیستند. این تسمیه به «منافقین» برای آنها، بهترین و مناسبترین تسمیه بود که آن روز در واقع از دل مردم برخاست و روی آنها ماند تا امروز^۵.

منافقین در قرآن

در قرآن، از سه گروه هم حقیقت نفاق، مشترک است؛ ولی سه نوعند. من حالا این سه نوع را برای شما عرض بکنم که این برای امروزها از آن بخشهای بسیار مهم و آموزنده است. سه نوع که می‌گوییم، یعنی با هم تفاوت عنصری ندارند؛ اما سه گروهند. سه دسته منافق را در قرآن ذکر می‌کند و از آنها یاد می‌کند:

دسته اول :

یک دسته منافقین اول ورود پیامبر به مدینه هستند. که آنها کسانی بودند که یا اصلاً هیچ به اسلامی ایمان نیاورده بودند، یا بعضی از آنها ایمانی از روی احساسات - به اسلام - آورده بودند؛ اما حتی در آنهایی هم که ایمان احساساتی و سطحی آورده بودند، اعتقاد به اسلام و به پیامبر و معارف اسلامی، هیچ عمقی نداشت، با اندک تکانی در همان اوایل کار، این ایمان زایل شد و همان کفری که قبلاً وجود داشت، مستقر شد. آنها چه افرادی بودند؟ کسانی بودند که تعبیر قرآن این است: «فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضاً» همان منافقینی هستند که در اول سوره‌ی بقره و در چند جای دیگر قرآن، راجع به آنها صحبت می‌شود. وقتی که حرکت اسلام، از مکه آغاز شد و آن شور و نشاط اسلامی همراه با مظلومیت و استقامت مؤمنین، کار خودش را کرد اولین جایی که پرتو انداخت، مدینه بود - یثرب آن روز - چون مجاهدت پیامبر و یاران او در مکه، بشدت مجاهدت مظلومانیه بود؛ نام خدا را می‌آوردند، به توحید و به تعقل دعوت می‌کردند و در مقابل، کتک می‌خوردند، کشته می‌شدند، شکنجه می‌شدند. انواع و اقسام فشارها وارد می‌شد، در آخر هم قضیه‌ی شعب ابی‌طالب بود که جزو سخت‌ترین فشارها بر پیامبر و مسلمانان بود. خوب، اینها پوشیده نمی‌ماند. البته آن روز مثل امروز، امکانات تبلیغاتی نبود، لیکن مکه، مرکز رفت و آمد قبایل گوناگون عرب بود. طائف، از یثرب و از در ایام خاصی به مکه می‌آمدند و از قضایای مکه مطلع می‌شدند و حقیقت، این‌گونه است. سخن حق، بخصوص اگر با مظلومیت همراه باشد، کار خودش را می‌کند؛ بالاخره در دل‌های مستعد، کارگر خواهد شد، بخصوص هنگامی که پیگیری از طرف اهل حق باشد - که بود؛ خود پیامبر، ستون مستحکمی بود در آن وسط ایستاد، بقیه‌ی مسلمانان هم خودشان را به این ستون تکیه می‌دادند مسلمانان کتک هم می‌خوردند، شکنجه هم می‌شدند، ترس و لرز، محرومیت‌های گوناگون و بیرون کردن از خانه هم بود، محروم کردن از ارث برای بچه‌های اعیان و کتک خوردن به دست اربابها برای غلامها و کنیزها هم بود؛ اما هر وقت روی هر کدامشان فشار می‌آمد، خودشان را به پیامبر تکیه می‌دادند و پیامبر اکرم با استقامت معنوی و با روح الهی، آنها را از آن سرچشمه‌ی تمام نشدنی که می‌توانست همه‌ی آفرینش را نیرو بدهد، نیرو می‌بخشید. این چند نفر - آن عده‌ی مسلمانهایی که

^۵ همان

^۶ سوره بقره آیه ۱۰

اطراف پیامبر بودند - تغذیه می‌شدند، لذا همه می‌ایستادند. این ایستادگی، کار خودش را کرد. اولین جایی که این اثر، منعکس شد، یثرب بود که منتهی شد به این که پیامبر را دعوت کردند؛ گفتند حالا که اهل مکه شما را قبول ندارند، به شهر ما «یثرب» بیایید. پیامبر قبول کرد. البته با آنها عهد بست؛ گفت: من که یثرب آمدم، باید از من حمایت کنید، باید از من دفاع کنید - پیش‌بینی می‌کرد که حمله خواهد شد، جنگ خواهد شد - گفتند: حاضریم؛ اگر به یثرب بیایی، جانمان بلاگردان جان توست، خانواده‌ی ما بلاگردان تو هستند، اموال ما بلاگردان توست. یک مشت جوانها از اهل یثرب غالباً جوان بودند - ایمان عمیق و راسخی را نشان دادند. یک عده از بزرگان‌شان هم - مثل «سعد بن عباد» - «سعد بن معاذ» - تبعیت کردند؛ پیامبر را دعوت کردند و به مدینه بردند. اسم یثرب را هم عوض کردند و «مدینه» گذاشتند - «یثرب» بود، «مدینه النبی» گذاشتند. درست توجه کنید: این حالت مظلومانه و معصومانه، سخن نو، چهره‌های درخشان، حادثه‌ی جدید و اول کار، همه را تحت تأثیر قرار داد؛ همه به هیجان آمدند. حتی بعضی از یهود هم که در مدینه ساکن بودند - با این که یهود در دوره‌های بعد، از همه معاندتر بودند - اول کار تحت تأثیر قرار گرفتند؛ یعنی نفس آمدن پیامبر با آن حالت بخصوص - که هنگام آمدن هم قریش رها نکردند، به آنها ضربه زدند، تعقیبشان کردند، عده‌ی را در بین راه محاصره کردند و چه کردند - بیشتر به مقبولیت ورود پیامبر به مدینه کمک می‌کرد. خوب، پس اول کار، همه یک نوع ایمانی آوردند؛ گفتند: حاضریم؛ اگر به یثرب بیایی، جانمان بلاگردان جان توست، خانواده‌ی ما بلاگردان تو هستند، اموال ما بلاگردان توست. یک مشت جوانها از اهل یثرب غالباً جوان بودند ایمان عمیق و راسخی را نشان دادند. یک عده از بزرگان‌شان هم - مثل «سعد بن عباد»، «سعد بن معاذ» - تبعیت کردند؛ پیغمبر را دعوت کردند و به مدینه بردند. اسم یثرب را هم عوض کردند و «مدینه» گذاشتند - «یثرب» بود، «مدینه النبی» گذاشتند. درست توجه کنید: این حالت مظلومانه و معصومانه، سخن نو، چهره‌ی درخشان، حادثه‌ی جدید و اول کار، همه را تحت تأثیر قرار داد؛ همه به هیجان آمدند. حتی بعضی از یهود هم که در مدینه ساکن بودند - با اینکه یهود در دوره‌های بعد، از همه معاندتر بودند - اول کار تحت تأثیر قرار گرفتند؛ یعنی نفس آمدن پیغمبر با آن حالت بخصوص - که هنگام آمدن هم قریش رها نکردند، به آنها ضربه زدند، تعقیبشان کردند، عده‌ی را در بین راه محاصره کردند و چه کردند - بیشتر به مقبولیت ورود پیغمبر به مدینه کمک می‌کرد. خوب، پس اول کار، همه یک نوع ایمانی آوردند؛ مگر تعداد خیلی معدودی که شاید همان اول کار هم ایمان نیاوردند. لیکن اولاً ایمان همه‌ی آنها بی‌قوی نبود. این ایمان مثل بذری در دل توده و عامه‌ی مردم افتاد - انسانهای سالم، انسانهای بی‌غل و غش، انسانهای بی‌طمع و بی‌غرض و مرض - روزه‌روز بیشتر رشد کرد و مستحکم‌تر شد. این بذر ایمان در انسانهایی که در قلبهایشان مرض و غرض بود - خودخواه، هواپرست و لالابالی بودند، انسانهایی بودند که به فکر هیچ چیز غیر از خودشان نبودند - پا نگرفت؛ بود، اما ضعیف بود، عمقی هم پیدا نکرد. ارتباط با دشمنان سرسخت عمیق اسلام هم که ایده باشند، نگذاشت این ایمان در آنها مستحکم بشود. البته آنها تعداد زیادی نبودند، عده‌ی کمی بودند. این عده‌ی که عرض می‌کنم، آن ایمان را در باطن از دست دادند از اول هم ایمان نیاورده بودند، ولی جرأت هم نمی‌کردند که این بی‌ایمانی خودشان را ابراز کنند. فضای شور و شوق مدینه، علاقه‌ی روزافزون مردم، آن جوانهای پرشور، آن ایمانهای بی‌شائبه و خالص، آن آیات روشن و منوری که هرروز از زبان مبارک پیغمبر جاری می‌شد - به مردم می‌خواند - و قضایای روزه‌روز پرهیجان، آن چنان فضای مدینه را قبضه کرده و در دست گرفته بود که آنها جرأت هم نمی‌کردند که اظهار مخالفت بکنند، پس «منافق» شدند؛ منافقین دسته‌ی اول، یعنی باطن بی‌ایمان این که می‌گوییم بی‌ایمان، منظور این است که یا اصلاً ایمان نیاورده بودند، یا اگر آورده بودند، ایمان خیلی ضعیفی بود؛ اما ظاهر مؤمن علت دوری آنها از اسلام هم این بود که منافعشان به خطر افتاد. یکی مثل «عبدالله بن ابی بن شلول»، کسی بود که اول کار ملتفت چیزی نبود، بعد که دید این آقا (پیامبر صلی الله علیه و آله) این جا آمده و از مردم پیمان گرفته است که باید از او دفاع بکنند و گفتند: «ما جانمان فدای جان توست، خانواده‌ی ما فدای تو، زندگی ما فدای تو»، او رییس آن جمعیت شد. خوب، پیغمبر آمد و حکومت تشکیل داد؛

امر و نهی می‌کند، قضاوت می‌کند، دستور می‌دهد، نظام جنگ و صلح را معین می‌کند، مرتب آیات قرآن و احکام به مردم می‌دهد، سهم مالی - مالیات - درست می‌کند و یک حکومت شده. این آقا خودش را برای شخصی که بیاید و احترامی از او بکنند، آماده کرده بود؛ اما خودش را برای یک حاکم، آماده نکرده بود، لذا دشمن شد. دیگری آدم عیاش، شهوتران، اهل میخوارگی و اهل کارهای خلاف بود، دید که این آقا - این پیغمبر جدید - که روز اول هم از او خوشمان آمد - به مدینه آمده، حالا بناست که با عیاشیها و هرزگیها و لالایی‌گریها هم مقابله بکند - نکنید، بکنید - حتی گاهی حد و تعزیر شرعی دارد، لذا مخالف شد. یعنی عده‌یی در همان اوایل کار، ایمانها را از دست دادند؛ آن ایمان ظاهری پرید، رفت، و آن کفری که قبلاً وجود داشت، آن حالت شرکی که قبلاً وجود داشت، بر جای خود باقی ماند. نسبت به پیغمبر ما و مسلمانها و مؤمنین و مخلصین به او هم یک حالت عنادی پیدا کردند. اینها آن منافقین دسته‌ی اولند که قرآن می‌فرماید: «فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضاً»؛ در دل‌های آنها مرضی بود. مرض دل، یک نوع نیست؛ خودخواهی یک مرض دل است، شهوترانی یک مرض دل است، حق‌ناپذیری یک مرض دل است، قوم و خویش دوستی بی حد و حصر یک مرض دل است، تکبر و نخوت و این چیزها یک مرض دل است. در این یک چیزهایی بود اما به تدریج زیاد شد. انحراف همین جور است، اول از جای کوچکی شروع می‌شود؛ اگر علاج نکردید، زاویه‌ی انحراف بتدریج وسیعتر خواهد شد، مرض روحی از جای کمی آغاز می‌شود، اگر علاج نشد، افزایش پیدا می‌کند. اینها یک دسته؛ اینها کسانی بودند که کارهای بدی که بعداً اگر فرصت شد، عرض می‌کنم - انجام دادند و فصل مهمی از قرآن، مربوط به اینها، درباره‌ی شرح حال و خباثت‌های اینهاست.

دسته دوم :

دسته‌ی دوم، کسانی هستند که جزو مؤمنین بودند و اول کار مطلقاً هیچ نشانه‌یی از نفاق در آنها وجود نداشت؛ لیکن بمرور دچار عوارضی شدند. این عوارض، کار دست آنها داد. درست مثل این است که جسم سالمی، یک زخم کوچک به وجود می‌آید، بعد بی‌مراقبتی می‌کنند، این زخم کوچک - در انگشت او، در پای او، در بدن او - چرک می‌کند؛ بی‌اعتنایی می‌کنند، این چرک زیاد می‌شود؛ بی‌اعتنایی می‌کنند، تبدیل می‌شود به این که باید این انگشت را ببرند؛ بی‌اعتنایی می‌کنند، بتدریج بالاتر می‌آید، دست را می‌گیرد و پیش می‌رود. همه چیز از خراش کوچکی شروع شد. در جامعه‌ی اسلامی زمان پیغمبر، این حادثه پیش آمد اینها ربطی به آن منافقین دسته‌ی اول ندارند؛ آنچه در اینها پدید آمد - از لحاظ حقیقت - غیر از آن چیزی نیست که در آن منافقین صدر اول پدید آمد. آنها هم به همان بلیه دچار شدند، اینها هم به همان بلیه؛ اما آنها از اول جبهه‌ی دشمنی با اسلام گرفتند. این دسته‌ی دوم کسانی هستند که با پیغمبر، با حرکت اسلامی و با آن انقلاب عظیم، هیچ دشمنی نداشتند، دوست هم بودند؛ احیاناً در جنگ‌هایی هم شرکت کردند، در حوادث بزرگی هم بودند، اما یک جا خراش کوچکی پیش آمد، آن را علاج نکردند. خدای متعال در آن آیه‌ی شریفه به آنها گفت: صدقه بدهید، یا انفاق کنید، یا چه بکنید؛ آنها سوگند خوردند که این کار را خواهند کرد و نکردند، «فاعقبهم نفاقاً فی قلوبهم الی یوم یلقونه بما اخلف الله ما وعدوه و بما کانوا یكذبون»^۷. خلف وعده‌یی که آنها با خدا کردند، دروغی که با عمل خودشان گفتند، کار آنها را به آن جا رساند که «فاعقبهم نفاقاً فی قلوبهم الی یوم یلقونه»؛ خدا در دل‌های آنها نفاق را به وجود آورد. کسی که منافق نیست، بعداً منافق می‌شود. در آیه‌ی دیگری می‌فرماید: «ثم کان عاقبة الذین اساء السوء ان کذبوا بایات الله»؛ خلافکاری، گناه، ارتکاب محرم، عدم اعتنا و مبالات به تربیت خود، گاهی کار را به جایی می‌رساند که جزای کار بد آنها «سوء» است. البته این آیه را دوسه جور نقل کرده‌اند. این بنابر یک وجه از آن وجوهی است که معنا شده است. «سوء» یعنی بدترین؛ علاج خرابی کار بد آنها بدترین شد. آن بدترین چیست؟ ان کذبوا بایات الله. تکذیب به آیات خدا، یعنی یک مؤمن

توبه: ۷۷^۷

بر اثر عدم مراقبت، عدم دقت، مواظب خود نبودن - مواظب حرف خود، کار خود، رفتار خود، معاشرت خود، فکر خود - و از خود مراقبت معنوی نکردن، کارش به جایی می‌رسد که ایمان خود را از دست می‌دهد، تکذیب «آیات‌الله» می‌کند. اسم این مراقبت، همان تقواست؛ این تقوایی که داریم گفته می‌شود: «تقوا، تقوا» تقوا یعنی شما مراقب خودتان باشید، در رفتار و گفتار و حرف، مواظب باشید که شیطان در شما نفوذ نکند. البته هیچ انسانی از گناه بیرون نیست؛ مگر معصومین. همه گناه می‌کنند، همه‌ی ما در این جهت مثل هم هستیم؛ جز معصومین. فرق آدم با تقوا با آدم بی‌تقوا این است که آدم بی‌تقوا خودش را در مقابل گناه، رها می‌کند؛ مثل این که شما یک برگ را در روی موجی و جریان آبی بیندازید، این جریان این برگ را می‌برد، هیچ مقاومتی در مقابل جریان ندارد. آدم با تقوا مثل آن کسی است که اگر هم در یک جریان تندی افتاده است، شنا می‌کند، نمی‌گذارد، خود را جمع و جور می‌کند، خود را اداره می‌کند؛ نمی‌گذارد که او را آب ببرد. به فرض هم که یک قدم عقب رفت، یک جا هم پایش لغزید، مراقب خودش است. فرق است بین جسد مرده‌یی که روی آب افتاده است، یا بی‌هوشی که روی آب افتاده و آب دارد او را می‌برد، با یک نفر که دارد تلاش می‌کند؛ بر فرض که آب، یک مقدار هم او را عقب ببرد. گناهی که برای متقی پیش می‌آید، این‌گونه است. آن کسی که این رعایت را نکند، در معرض آن خطر است که «عاقبة‌الذين أساءوا ان كذبوا بايات الله^۸»؛ در معرض این خطر هست، و ما در صدر اسلام داشتیم. آن جریان اولی - دسته‌ی اول از منافقین - مجموعه‌یی مخصوص همان صدر اول بودند، هرچه هم گذشت، بتدریج دوره‌ی آنها تمام شد و طبعاً عده‌ی معدودی بودند؛ اما مجموعه‌ی دوم - دسته‌ی دوم - یعنی آن کسانی که ایمان آنها به خاطر عدم مراقبت، ضعیف شد - این پوسته یک جا آسیب‌پذیری پیدا کرد و میکروب واردش شد - جریان مستمری بود. این در دنیای اسلام بود و ادامه پیدا کرد. ادامه پیدا کرد و کرد و آن چیزی که بالاخره جریان اسلام را در صدر اول شکست داد، این بود! آن فجایع، آن فزایح و آن مشکلات، از این ناحیه پیش آمد - جریان دوم نفاق - البته آن روز، وضع سخت‌تر از امروز بود، امروز از این جهت، وضع خیلی آسانتر است.

دسته سوم :

دسته‌ی سوم از منافقین آن کسانی هستند که در یکی از آیات قرآن، از آنها اسم آورده شده است: «و ما لكم فی المنافقین فئتين واللّه اركسهم بما كسبوا اتحبون ان تهدوا من اضل الله^۹» که این، آن منافقینی هستند که مدینه آمدند و ایمان آوردند. بعد دچار همان لغزشهای مؤمنانه شدند، خودشان را حفظ نکردند؛ این لغزش ادامه پیدا کرد و کارشان به آن جا رسید که به «یمامه» رفتند و با پیغمبر اعلان جنگ دادند - یعنی منافق محارب - این دسته‌ی سوم است غرض این که حقیقت نفاق در همه‌ی اینها یکسان است، حقیقت نفاق یک چیز است؛ منتها در قرآن در مورد سه دسته از منافقین اشاره شده است که اگر ما این سه دسته را شناسیم، ممکن است خطابه‌های بعضی از آنها درباره‌ی بعضی دیگر تلقی بشود و انسان تعجب کند که این آیه شریفه دارد چه می‌گوید. وقتی شناختیم، معلوم خواهد شد.^{۱۰}

تفاوت دشمنان پیامبر و امیرالمومنین علیهماالسلام

تفاوت عمده امیرالمؤمنین در دوران حکومت خود با پیامبر اکرم در دوران حکومت و حیات مبارکش، این بود که در زمان پیامبر، صفوف مشخص وجود داشت: صف ایمان و کفر. منافقین می‌ماندند که دائماً آیات قرآن، افراد را از منافقین که در داخل جامعه

^۸سوره روم آیه ی ۱۰: سرانجام کسانی که اعمال بد مرتکب شدند به جایی رسید که آیات خدا را تکذیب کردند

^۹سوره نسا آیه ی ۸۸

۲۶/۰۷/۱۳۷۷

^{۱۰}بیانات در جمع سپاهیان و بسیجیان لشکر ۱۰ سیدالشهداء

بودند بر حذر می داشت؛ انگشت اشاره را به سوی آنها دراز می کرد؛ مؤمنین را در مقابل آنها تقویت می کرد؛ روحیه آنها را تضعیف می کرد؛ یعنی در نظام اسلامی در زمان پیامبر، همه چیز آشکار بود. صفوف مشخص در مقابل هم بودند: یک نفر طرفدار کفر و طاغوت و جاهلیت بود؛ یک نفر هم طرفدار ایمان و اسلام و توحید و معنویت. البته آن جا هم همه گونه مردمی بودند - آن زمان هم همه گونه آدمی بود - لیکن صفوف مشخص بود. در زمان امیرالمؤمنین، اشکال کار این بود که صفوف، مشخص نبود؛ به خاطر این که همان گروه دوم - یعنی «ناکثین» - چهره های موجّهی بودند. هرکسی در مقابله با شخصیتی مثل جناب زبیر، یا جناب طلحه، دچار تردید می شد. این زبیر کسی بود که در زمان پیامبر، جزو شخصیتها و برجسته ها و پسر عمّه پیامبر و نزدیک به آن حضرت بود. حتّی بعد از دوران پیامبر هم جزو کسانی بود که برای دفاع از امیرالمؤمنین، به سقیفه اعتراض کرد. بله؛ «حکم مستوری و مستی همه بر عاقبت است»! خدا عاقبت همه مان را به خیر کند. گاهی اوقات دنیا طلبی، اوضاع گوناگون و جلوه های دنیا، آن چنان اثرهایی می گذارد، آن چنان تغییرهایی در برخی از شخصیتها به وجود می آورد که انسان نسبت به خواص هم گاهی اوقات دچار اشکال می شود؛ چه برسد برای مردم عامی. بنابراین، آن روز واقعاً سخت بود. آنهایی که دور و بر امیرالمؤمنین بودند و ایستادند و جنگیدند، خیلی بصیرت به خرج دادند. بنده بارها از امیرالمؤمنین نقل کرده ام که فرمود: «لا يحمل هذا العلم الا اهل البصر و الصّبر»^{۱۱}. در درجه اول، بصیرت لازم است. معلوم است که با وجود چنین درگیری هایی، مشکلات امیرالمؤمنین چگونه بود. یا آن کجرفتارهایی که با تکیه بر ادعای اسلام، با امیرالمؤمنین می جنگیدند و حرفهای غلط می زدند. در صدر اسلام، افکار غلط خیلی مطرح می شد؛ اما آیه قرآن نازل می شد و صریحاً آن افکار را رد می کرد؛ چه در دوران مکه و چه در دوران مدینه. شما ببینید سوره بقره که یک سوره مدنی است، وقتی انسان نگاه می کند، می بیند عمدتاً شرح چالشها و درگیری های گوناگون پیامبر با منافقین و با یهود است؛ به جزئیات هم می پردازد؛ حتی روشهایی که یهود مدینه در آن روز برای اذیت روانی پیامبر به کار می بردند، آنها را هم در قرآن ذکر می کند؛ «لاتقولوا راعنا»^{۱۲} و از این قبیل. و باز سوره مبارکه اعراف - که سوره ای مکی است - فصل مشبعی را ذکر می کند و با خرافات می جنگد. این مسأله حرام و حلال کردن گوشتها و انواع گوشتها که اینها را نسبت به محرّمات واقعی، محرّمات دروغین و محرّمات پوچ تلقی می کردند: «قل ائما حرم ربی الفواحش ما ظهر منها و ما بطن»^{۱۳} حرام اینهاست، نه آنهایی که شما رفتید «سائبه» و «بحیره» و فلان و فلان را برای خودتان حرام درست کردید. قرآن با این گونه افکار صریحاً مبارزه می کرد؛ اما در زمان امیرالمؤمنین، همان مخالفان هم از قرآن استفاده می کردند؛ همانها هم از آیات قرآن بهره می بردند. لذا کار امیرالمؤمنین به مراتب از این جهت دشوارتر بود. امیرالمؤمنین دوران حکومت کوتاه خود را با این سختیها گذراند^{۱۴}.

مشکل نفاق در صدر اسلام

مشکل نفاق چیست؟ مشکل نفاق عبارت است از ناشناخته بودن؛ دشمن منافق، هرچه ناشناخته تر باشد، خطر او بیشتر است. اگر به نحوی در یک جامعه وسیله یی دست مردم آمد که توانستند با آن وسیله، منافق را بشناسند، این خیلی خوب خواهد بود. این وسیله، در صدر اسلام نبود. عده یی منافق بودند، ولی از کجا می شد فهمید که آنها منافقند؟ البته پیغمبر اکرم به بعضیها نشان داده بود؛ بعضیها به دستور پروردگار، چهره ی منافقین را می شناختند، اما همانها هم مأمور بودند (که) به کسی نگویند گروه دوم، کارشان سخت تر است؛ این ضعاف الایمانی که بتدریج به سمت نفاق کشانده می شوند. مگر می شود آنها را شناخت! کسی است که

^{۱۱} بحار الانوار، ج ۳۴، ص ۲۴۹

^{۱۲} بقره: ۱۰۴

^{۱۳} اعراف: ۳۳

^{۱۴} بیانات در خطبه های نماز جمعه: ۱۳۷۷/۱۰/۱۸

فرض کنید در عداد مجموعه‌ی شما بوده است و به خاطر مشکلی ایمان خود را از داده است و در جرگه‌ی دشمنان قرار گرفته است، اما شهادت اظهار ندارد، یا مصلحت را در عدم اظهار می‌بیند. از کجا می‌شود این را شناخت؟ در صدر اسلام، هیچ وسیله‌ی برای شناسایی نبود این که شما می‌بینید مردم صدر اسلام در برهه‌ی خاصی از زمان، دچار انحرافهای عجیب و غریبی شدند، مقداری مربوط به این است که هیچ شاخصی وجود نداشت. البته کلمات پیغمبر شاخص بود، وجود امیرالمؤمنین (علیه السلام) شاخص بود، آنچه پیغمبر در مورد امیرالمؤمنین و درباره‌ی اهل بیت فرموده بود، اما این گونه الفاظ و کلمات، همیشه کسانی هستند که این گونه الفاظ و کلمات را تأویل کنند و شهادتی برایش درست کنند. حتی در مورد قرآن هم این کار را می‌کردند؛ در مورد آیات قرآن هم شبهه و تأویل و این حرفها بود. همیشه بوده، حالا هم هست، در زمان پیغمبر، چنین چیزی وجود نداشت؛ یعنی حکومت رم آن روز، یا ایران آن روز، اصلاً در دسترس نبودند که دشمنی آنها معلوم باشد، یا ابراز دشمنی بکنند. دنیا، دنیایی بود که ارتباطات در آن بسیار کم، ضعیف و ناممکن (بود). مثل امروز نبود؛ امروز شما می‌دانید در دنیا کسانی که با این انقلاب دشمنند، چه کسانی هستند. حتی بسیاری از مردم، علل این دشمنی را هم می‌دانند.^{۱۵}

معیار برای شناخت منافق در زمان حاضر

امروز یک نشانه وجود دارد؛ آن نشانه چیست؟ همراهی با دشمن شناخته شده! چون امروز نظام اسلامی، دشمنهای شناخته شده‌ی معروفی دارد که هیچ پرده‌ی ریا و نفاق روی صورتشان نیست؛ که در عرف انقلاب ما از آنها به استکبار تعبیر می‌شود. مظهرش حالا - مثلاً - آمریکا و بعضی از کشورهای دیگر هستند. معلوم است که آنها دشمن هستند؛ دشمنی آنها هیچ پوششی ندارد، پنهان هم نمی‌کنند، دشمنیشان را هم می‌گویند پس منافق امروز، از دوران صدر اسلام، قابل شناسایی است، آن روز این خصوصیت نبود، یا بسیار دشوار بود. برای همین است که آن قضایای صدر اسلام با همه‌ی شگفت‌آوری پیش آمد؛ قضایایی که تا حادثه‌ی کربلا استمرار داشت و بعد هرچه پیش آمد، در مقابل حادثه‌ی کربلا کوچک بود - چون حادثه‌ی کربلا اوج این قضایا بود. بعدها ائمه (علیهم السلام) خانه‌نشین شدند، خیلی از مسلمانها از در خانه‌ی آنها کنار رفتند؛ اما اینها در مقابل حادثه‌ی کربلا، در مقابل شهادت جگرگوشه‌ی پیغمبر، در مقابل اسیر شدن دختران پیغمبر و در مقابل آن همه وحشی‌گریها با اولاد پیغمبر، کوچک بود، قضایای بعدی چیزی نبود، اهمیتی نداشت. پس پنجاه سال بعد از رحلت پیغمبر - شصت سال بعد از هجرت - این قضایا استمرار داشت و مسلمانها به خاطر همین - به خاطر عدم امکان معرفت و شناسایی - دچار آسیبهایی بودن. عامل چه بود؟ عامل، نفاق بود. بخشی از قبیل دسته‌ی اول منافقین بودند؛ یعنی کسانی که ایمانی نداشتند، برای خرابکاری، برای دشمنی و از ترس جانشان تظاهر به ایمان کردند، اظهار بی‌ایمانی نکردند. بعضی از این قبیل بودند که اینها معمولاً در اقلیت هستند، کمند. بعضی از نوع دسته‌ی دوم منافقین بودند، یعنی کسانی که جزو خیل عظیم مؤمنین هستند، اما به‌خاطر بی‌احتیاطی، یا به‌خاطر عدم توجه، دچار آسیب می‌شوند. این آسیب، بالاخره آنها را به مشکل خواهد انداخت؛ دچار ددرسهای بزرگ خواهد کرد. مردم این زمان باید از این همراهی با دشمن که امکان شناسایی است، استفاده کنند، این معیار را بایستی به کار ببندند؛ معیار بسیار مهمی است. امام (رضوان الله علیه) بارها این مطلب را بیان می‌کردند که هر وقت دشمنان از ما بدگویی می‌کنند، ما خوشحال می‌شویم؛ می‌فهمیم که در رفتار خودمان - که رفتار دارای جهتگیری انقلاب و اسلام است - جوری حرکت کرده‌ایم که آنها را عصبانی کرده است، پس درست حرکت کرده‌ایم. وای به آن وقتی که آنها از ما تعریف کنند! آن وقت بایستی ما دغدغه پیدا کنیم، فکر کنیم مقصودشان چیست؟ در ما چه مشکلی به‌وجود آمده است که از ما تعریف می‌کنند؟ البته گاهی هم تعریف را از روی

^{۱۵} بیانات در جمع سپاهیان و بسیجیان لشکر ۱۰ سیدالشهداء ۱۳۷۷/۰۷/۲۶

دغلی می‌کنند؛ به کسی هیچ علاقه‌یی هم ندارند، ولی برای ایجاد اختلاف بین مؤمنین، از یکی تعریف می‌کنند. این را هم ما در این دوره‌های زمان جنگ و بعد از جنگ، و تا امروز داشته‌ایم. گاهی از کسی یا جمعی تعریف می‌کنند، در حالی که با آنها دشمنند؛ برای این که دیگران را به آنها بین کنند، از آنها تعریف می‌کنند. ما این را هم داشته‌ایم. حیل‌های دشمن حیل‌های گوناگونی است.^{۱۶}

عدم صدق علائم نفاق در هر فرد :

[پس] منافق را می‌شود از همراهی با دشمن شناخت. این وسیله، امروز در اختیار امروز ماست، ولی در اختیار مسلمان دوران پیغمبر نبود، هرکس که با دشمن همکاری می‌کند، مورد سوءظن قرار می‌گیرد. حالا می‌گوییم که چرا می‌گوییم و مورد سوءظن، نمی‌گوییم «منافق هرکسی که برای دشمن و در جهت خواست او کار می‌کند، مورد سوءظن قرار می‌گیرد. هرکسی که دشمن، از کار او استفاده می‌کند، مورد سوءظن قرار می‌گیرد.» «مورد سوءظن قرار می‌گیرد»، یعنی چه؟ یعنی آیا حتماً منافق است؟ نه، چون ممکن است کارهایی از روی غفلت انجام بگیرد. یک نفر کاری را انجام می‌دهد، بد هم هست، آن دشمن صریح هم از او استفاده می‌کند، اما آن کننده‌ی کار از روی غفلت، این کار را انجام می‌دهد. نمی‌شود گفت «منافق»، عرض کردم، اول بحث هم ما نباید معیاری در دست بگیریم و مرتب این متر و معیار را روی افراد، امتحان کنیم و مرتب بگوییم: این منافق، او منافق، او منافق! این که نمی‌شود.

پس «مورد سوءظن قرار می‌گیرد»، یعنی چه؟ یعنی این امکان به وجود می‌آید که او بروی خود پوششی کشانده باشد، در واقع جزو جبهه‌ی دشمن باشد و پوشش ایمان، پوشش ظاهری باشد. این گمان پیش می‌آید. خوب، راه برای امتحان باز است. چنانچه دیدیم نشانه‌ی غفلت در او هست و پیداست که غافل، یا جاهل است، حکم بکنیم به این که این از روی غفلت است؛ اما اگر دیدیم نشان عناد در او هست، می‌فهمیم که منافق است.^{۱۷} [چنانچه] چند آیه در قرآن هست که می‌فهماند به ما که انفاق نکردن در راه خدا و خشک‌دستی در راه‌های خیر علامت نفاق است نفاق که شاخ و دم ندارد. آن کسانی که ادعای ایمان میکنند و اگر به آنها بگوئید بی‌ایمان، بدشان می‌آید؛ اما حاضر نیستند یک ریال از مال خودشان را در راه خدا خرج بکنند و حاضر نیستند بخش متناسبی از مال را در راه خدا بدهند، اینها یا الان منافقتند یا خوف نفاق درباره‌شان هست که یک جا در علائم منافقین می‌فرماید: «المنافقون و المنافقات بعضهم من بعض یأمرون بالمنکر و ينهون عن المعروف و یقبضون أیدیهم»^{۱۸} دستهایشان را می‌بندند؛ یعنی انفاق نمی‌کنند و در یک جای دیگر هم آن کسانی هستند که با خدا عهد میکنند که اگر خدا به آنها چیزی بدهد، در راه خدا انفاق کنند: «فلما اتاهم من فضله بخلوا به و تولّوا»^{۱۹} اینها هم که بعد از آنی که چیزدار شدند، بخل میکنند، اینها را خدا می‌فرماید: «فاعقبهم نفاقا فی قلوبهم الی یوم یلقونه بما اخلفوا الله ما وعده»^{۲۰} چون وعده‌ی خدا را تخلف کردند، بنابراین خدای متعال در دل اینها نفاق می‌اندازد. پس حاصل مطلب اینکه یکی از نشانه‌های منافق این است که او قبض ید میکند، یعنی انفاق نمی‌کند. نه، نمیتوانیم حالا بگوئیم که هر کسی که قبض ید میکند، این مطلقاً منافق است، اما مطمئناً یکی از علائم منافق این است. در آیاتی، عذاب الهی را برای کسانی که انفاق نمی‌کنند، وعده داده. به چه دل خوش هستند کسانی که در راه خدا حاضر نیستند انفاق بکنند؟

^{۱۶} بیانات در جمع سپاهیان و بسیجیان لشکر ۱۰ سیدالشهداء ۲۶/۰۷/۱۳۷۷

^{۱۷} بیانات در جمع سپاهیان و بسیجیان لشکر ۱۰ سیدالشهداء ۲۶/۰۷/۱۳۷۷

^{۱۸} توبه: ۶۷

^{۱۹} توبه: ۷۶

^{۲۰} توبه: ۷۷: این عمل (روح) نفاق را در دل‌هایشان تا روزی که خدا را ملاقات کنند برقرار ساخت این بخاطر آن است که از پیمان الهی تخلف جستند.

که این آیهی بسیار شدیدالحن: «خذوه فغلّوه. ثمّ الجحیم صلّوه. ثمّ فی سلسله ذرعها سبعون ذراعا فاسلکوه. انه کان لا یؤمن باللّه العظیم. و لا یحضّ علی طعام المسکین»^{۲۱} اینجا مسئلهی انفاق نکردن نیست، مسئلهی بی تفاوت بودن در مقابل فقر فقرا و مستمندان است. خونسرد بودن در مقابل نیازهای جامعه است؛ خونسرد هم نباید بود. حتی آن کسی که خودش هم نمیتواند انفاق کند، باید دیگران را وادار کند به انفاق. در آخر سورهی منافقون میفرماید: «و انفقوا ممّا رزقناکم من قبل ان یأتی احدکم الموت فبقول ربّ لو لا اخرتني الى اجل قریب فاصدّق و اکن من الصّالحین»^{۲۲} یعنی در آنوقتی که مرگ به سراغ او می آید - که ناگهانی هم مرگ به سراغ همه می آید، همه ناگهان با مرگ روبه رو میشوند، پیش بینی اش را نکردند - آنجا ناگهان به خود می آید، میگوید پروردگارا عقب بینداز این مهلت را، شاید بتوانم من تصدق بدهم در راه خدا، بتوانم انفاق کنم. حسرت انفاق نکردن اموالی که حالا او خواهد رفت و آنها خواهد ماند^{۲۳} [یا مثلاً در زمان حیات پیغمبر می بینیم] پیامبر اکرم وضعیت کفّار را مشخص می کند؛ وضعیت ضعفای از مؤمنین را هم مشخص می کند؛ یعنی نیمه کاره ها؛ چه منافقین، چه آنهایی که منافق به معنای غلیظ نفاق نیستند و به آن صورت نفاقی ندارند که بخواهند دورویی کنند؛ اما طبیعتشان، یک طبیعت متزلزل است. اسلام می خواهد اینها را هم به انسانهای مؤمن و با صلابت تبدیل کند. عده ای از مسلمانان، از ترس، همراه پیامبر در جنگ حدیبیه شرکت نکرده بودند. می گفتند اگر ما برویم، پیامبر و همه مسلمانانی که با او هستند، به وسیله کفّار تار و مار خواهند شد! وقتی که پیامبر برگشت، پیش آن حضرت آمدند و گفتند ما نتوانستیم بیاییم؛ گرفتاری پیدا کردیم؛ اشتغال پیدا کردیم؛ حال برای ما از خدای متعال آمرزش بطلب! در حالی که همین حرف هم یک نوع ظاهرسازی بود. در واقع اینها دنبال آمرزش الهی هم نبودند؛ فکر می کردند زرنگی کردند که نرفتند. آیه قرآن می فرماید: «سیقول لک المخلفون من الاعراب شغلّتنا اموالنا و اهلونا فاستغفرلنا یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم»^(۲۴) به زبان چیزی را می گویند که به دلشان نیست. نمی شود گفت که اینها منافق و کافر و دشمنند؛ نه، روحهای ضعیف، دلهای ضعیف، انسانهای ضعیف، نمی توانند در مشکلات نقش ایفا کنند. این، آن معنویاتی است که نظام اسلامی، جامعه اسلامی، مسؤول اسلامی، مدیر اسلامی، نسبت به آن مسؤول است^{۲۴} [پس] مراقب باشید، مواظب باشید، نمیشود هر کسی را بمجرد یک خطائی یا اشتباهی گفت منافق؛ نمیشود هر کسی را بمجرد اینکه یک کلمه حرفی برخلاف آنچه که من و شما فکر میکنیم، زد، بگوئیم آقا این ضد ولایت فقیه است. در تشخیصها خیلی باید مراقبت کنید. من تأکیدم به شما جوانان عزیز، فرزندان عزیز خود من، جوانان پرشور این کشور در سرتاسر میهن عزیز، همین است. انگیزه ها با شدت، با قوّت، با ایمان کامل، با امید کامل به آینده حفظ بشود؛ اما در تشخیصها و در مصداقهای مختلف دقت بشود. بی دقتی در مصداقها، گاهی اوقات ضررها و لطمات بزرگی خواهد زد.^{۲۵}

منتهی شدن لغزش های کوچک به انحراف در عمل و عقیده :

فعالان سیاسی، مسئولان، صاحبان قدرت، صاحبان مسئولیتهای گوناگون و متنفذین بشدت بایستی مراقب آن باشند، مسئلهی انحراف و فسادپذیری شخصی است؛ همه مان باید مراقبت کنیم. انسانها در معرض فسادند، در معرض انحرافند. گاهی لغزشهای کوچک، انسان را به لغزشهای بزرگ و بزرگتر و گاهی به پرتاپ شدن در اعماق دره های منتهی میکند؛ خیلی باید مراقب بود. قرآن

^{۲۱} الحاقه: ۳۴-۳۰

^{۲۲} منافقون: ۱۰

^{۲۳} خطبه های نماز جمعه تهران ۲۹/۰۸/۱۳۶۶

^{۲۴} بیانات در دیدار کارگزاران نظام ۱۳۷۸/۱۰/۰۴

^{۲۵} بیانات در دیدار جمع کثیری از بسیجیان کشور ۱۳۸۸/۰۹/۰۴

هشدار داده است. در موارد متعدد، در قرآن این هشدار وجود دارد. یک جا میفرماید: «ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ اسَاؤُا السَّوْأَىٰ اَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللّٰهِ» عاقبت بعضی از کارها این است که انسان به آن خانه‌ی بدترین میرسد که تکذیب آیات الهی است. یک جا میفرماید: «فَاعْقِبْهُمْ نِفَاقًا فِی قُلُوبِهِمْ اِلٰی یَوْمٍ یَّلْقَوْنَهُ بِمَا اَخْلَفُوا اللّٰهَ مَا وَعَدُوهُ»^{۲۶} خلف وعده‌ی با خدا کردند، این موجب شد نفاق در دلهایشان به وجود بیاید. یعنی انسان گناهی انجام میدهد، این گناه انسان را به وادی نفاق میکشاند؛ که نفاق، کفر باطنی است. همین جا در قرآن، کافرین و منافقین در کنار هم هستند. در یک آیه‌ی دیگر میفرماید: «اِنَّ الَّذِیْنَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ یَوْمَ التَّقِی الْجَمْعَانِ اَمَّا اسْتَرْزَلْهُمْ الشَّیْطَانُ بَعْضُ مَا كَسَبُوا».^{۲۷} اینی که می‌بینید یک عده‌ای در مقابل دشمن منهزم میشوند، طاقت نمی‌آورند، نمیتوانند ایستادگی کنند، به خاطر آن چیزی است که قبلاً از اینها سر زده است؛ باطن خودشان را با گناه و با خطا خراب کرده‌اند. لغزشها انسان را فاسد میکند. این فساد، به انحراف در عمل و گاهی به انحراف در عقیده منتهی میشود. این هم بمرور پیش می‌آید؛ دفعته‌ا پیش نمی‌آید که ما فکر کنیم یک نفری شب مؤمن می‌خواهد، صبح منافق از خواب بیدار میشود؛ نه، بتدریج و ذره ذره پیش می‌آید.

این، علاجش هم مراقبت از خود است. مراقبت از خود هم یعنی همین تقوا. بنابراین علاجش تقواست. مراقب خودمان باشیم. نزدیکان افراد مراقبت کنند؛ زنها از شوهرهایشان، شوهرها از زنهایشان، دوستان نزدیک از همدیگر؛ «و تواصوا بالحقّ و تواصوا بالصّبر». از یکدیگر مراقبت کنیم، برای اینکه دچار نشویم. مردم مسئولین را موعظه کنند، نصیحت کنند، خیرخواهی کنند، بنویسند برای آنها، بگویند برای آنها، پیغام بدهند تا مبدا دچار لغزش بشوند. خطرات لغزش مسئولین هم برای نظام، برای کشور و برای مردم بیشتر است. انسان گاهی در بعضی از حرفها، در بعضی از اقدامها و تحرکات، این را احساس میکند؛ نشانه‌های یک چنین انحرافی را انسان مشاهده میکند. به خدا باید پناه برد، از خدا باید کمک خواست.^{۲۸}

وجود «عبدالله بن ابی»ها در داخل کشور :

عزیزان من! اگر ما در داخل متحد و منسجم باشیم، اگر مردم با دولت و مسئولان نشان صمیمی باشند و ارتباط داشته باشند، دشمن خارجی هیچ تأثیر سوئی نمی‌تواند بگذارد و هیچ اقدامی نمی‌تواند بکند؛ اما متأسفانه در داخل، ایادی دشمن هستند. امروز در این کشور «عبدالله بن ابی»های منافق هستند؛ کسانی که حتی یک روز حکومت امام و حکومت نظام اسلامی را از بن دندان قبول نکردند! در زمان پیامبر، یکی از منافقان بسیار فعال، «عبدالله بن ابی» بود که با یهودیها و کفار قریش و جاسوسهای امپراتوری روم می‌ساخت و از هر وسیله‌ای استفاده می‌کرد، برای این که شاید بتواند حکومت پیامبر را از بین ببرد؛ چرا؟ چون قبل از آن که پیامبر به مدینه بیاید، او تصوّر می‌کرد که در آینده، رئیس و حاکم و پادشاه مدینه خواهد شد! پیامبر در واقع مقام او را از او سلب کرده بود. امروز در این کشور «عبدالله بن ابی»هایی هستند؛ کسانی که خیال می‌کردند اگر انقلابی در این کشور رخ دهد، حکومت وقف آنها و متعلّق به آنهاست. کسانی که نه فقاقت را قبول داشتند، نه امام را قبول داشتند، نه مردم را قبول داشتند، نه احساسات دینی را قبول داشتند. پیامبر با «عبدالله بن ابی» خوشرفتاری کرد و او را مجازات ننمود. نظام اسلامی هم با اینها خوشرفتاری کرد و به مجازاتشان نپرداخت. اینها امروز به برخی از پدیده‌هایی که دست دشمن در آنهاست، می‌نگرند؛ خیال می‌کنند فرصتی پیدا کرده‌اند

^{۲۶} توبه: ۷۷

^{۲۷} آل عمران: ۱۵۵

^{۲۸} خطبه‌های نماز جمعه‌ی تهران ۲۰/۰۶/۱۳۸۸

که به نظام اسلامی ضربه بزنند. فعالیتهای منافقانه خودشان را می‌کنند، به این امید که بین مسؤولان اختلاف باشد؛ به این امید که بین مردم اختلاف باشد؛ به این امید که جوانان رابطه‌شان را با نظام اسلامی قطع کنند؛ به این امید که جوانان با دین قهر کنند!

شما جوانان عزیز بدانید، در هر جایی که یک تظاهرات اسلامی یا انقلابی یا دینی از خودتان نشان می‌دهید - وقتی در مجالس دعا شرکت می‌کنید، وقتی در مجامع اعتکاف شرکت می‌کنید، وقتی در تظاهرات بیست و دوم بهمن شرکت می‌کنید، وقتی در روز قدس شرکت می‌کنید، وقتی مسؤولان کشور مثل رئیس‌جمهور و دیگران را مورد احترام قرار می‌دهید - از هر حرکتتان که نشان دهنده دینداری و علاقه‌مندی شما به انقلاب باشد، منافقین به خودشان می‌لرزند و ناراحت می‌شوند! اینها همان کسانی هستند که با حرفهای خود، با اظهارات خود، با موضعگیریهایی خود، با تبلیغات خود، احياناً با دخالت خود در بعضی از اغتشاشها، دشمن خارجی را امیدوار می‌کنند و دشمن خارجی خیال می‌کند که حال باید به سمت تصرف ایران، تسلط بر ملت ایران و در هم شکستن مقاومت انقلابی بیست و یکساله ملت ایران بیاید. در واقع اینها مقصّرند؛ اینها به دشمن روحیه می‌دهند.^{۲۹}

هدف دشمنان :

عزیزان من! هدف اصلی دشمنان - چه دشمنان خارجی، چه دشمنان دور و منافق داخلی - عبارت است از نفی حکومت دینی و حکومت اسلام. اصل قضیه برای اینها این است و به کمتر از این هم راضی نیستند. اینها می‌دانند تا وقتی که قدرت در دست دین و احکام دینی است، تا وقتی که مقررات مجلس شورای اسلامی باید طبق دین باشد، تا وقتی این قانون اساسی هست - که این قانون اساسی منطبق بر دین است - در این کشور نمی‌توانند کاری بکنند. تا وقتی مسؤولان کشور به مبانی دین و اسلام و فقاقت پایبندند، اینها کاری نمی‌توانند بکنند. می‌خواهند این پایبندی را از بین ببرند؛ هدف این است. می‌خواهند همان تجربه‌ای را که در صدر اسلام به وجود آمد، دوباره تکرار کنند.^{۳۰}

بحثی پیرامون خواص و عوام :

ببینید عزیزان من! به جماعت بشری که نگاه کنید، در هر جامعه و شهر و کشوری، از یک دیدگاه، مردم به دو قسم تقسیم می‌شوند: یک قسم کسانی هستند که بر مبنای فکر خود، از روی فهمیدگی و آگاهی و تصمیم‌گیری کار می‌کنند. راهی را می‌شناسند و در آن راه - که به خوب و بدش کار نداریم - گام برمی‌دارند. یک قسم اینها هستند که اسمشان را خواص می‌گذاریم. قسم دیگر، کسانی هستند که نمی‌خواهند بدانند چه راهی درست و چه حرکتی صحیح است. در واقع نمی‌خواهند بفهمند، بسنجند، به تحلیل بپردازند و درک کنند. به تعبیری دیگر، تابع جَوَند. به چگونگی جَوَ نگاه می‌کنند و دنبال آن جَوَ به حرکت در می‌آیند. اسم این قسم از مردم را عوام می‌گذاریم. پس، جامعه را می‌شود به خواص و عوام تقسیم کرد. اکنون دقت کنید تا نکته‌ای در باب خواص و عوام بگویم تا این دو با هم اشتباه نشوند:

خواص چه کسانی هستند؟ آیا قشر خاصی هستند؟ جواب، منفی است. زیرا در بین خواص، کنار افراد با سواد، آدمهای بی‌سواد هم هستند. گاهی کسی بی‌سواد است؛ اما جزو خواص است. یعنی می‌فهمد چه کار می‌کند. از روی تصمیم‌گیری و تشخیص عمل

^{۲۹} بیانات در دیدار با جوانان در مصلاّی بزرگ تهران ۰۱/۰۲/۱۳۷۹

^{۳۰} بیانات در دیدار با جوانان در مصلاّی بزرگ تهران ۰۱/۰۲/۱۳۷۹

می‌کند؛ ولو درس نخوانده، مدرسه نرفته، مدرک ندارد و لباس روحانی نپوشیده است. به‌هرحال، نسبت به قضا یا از فهم برخوردار است.

در دوران پیش از پیروزی انقلاب، بنده در ایرانشهر تبعید بودم. در یکی از شهرهای همجوار، چند نفر آشنا داشتیم که یکی از آنها راننده بود، یکی شغل آزاد داشت و بالاخره، اهل فرهنگ و معرفت، به معنای خاص کلمه نبودند. به حسب ظاهر، به آنها عامی اطلاق می‌شد. با این حال جزو خواص بودند. آنها مرتب برای دیدن ما به ایرانشهر می‌آمدند و از قضایای مذاکرات خود با روحانی شهرشان می‌گفتند. روحانی شهرشان هم آدم خوبی بود؛ منتها جزو عوام بود. ملاحظه می‌کنید! راننده‌ی کمپرسی جزو خواص، ولی روحانی و پیش نماز محترم جزو عوام! مثلاً آن روحانی می‌گفت: «چرا وقتی اسم پیغمبر می‌آید یک صلوات می‌فرستید، ولی اسم «آقا» که می‌آید، سه صلوات می‌فرستید؟!» نمی‌فهمید. راننده به او جواب می‌داد: روزی که دیگر مبارزه‌ای نداشته باشیم؛ اسلام بر همه جا فائق شود؛ انقلاب پیروز شود؛ ما نه تنها سه صلوات، که یک صلوات هم نمی‌فرستیم! امروز این سه صلوات، مبارزه است! راننده می‌فهمید، روحانی نمی‌فهمید!

این را مثال زدم تا بدانید خواص که می‌گوییم، معنایش صاحب لباس خاصی نیست. ممکن است مرد باشد، ممکن است زن باشد. ممکن است تحصیل‌کرده باشد، ممکن است تحصیل نکرده باشد. ممکن است ثروتمند باشد، ممکن است فقیر باشد. ممکن است انسانی باشد که در دستگاههای دولتی خدمت می‌کند، ممکن است جزو مخالفین دستگاههای دولتی طاغوت باشد. خواص که می‌گوییم - از خوب و بدش - (خواص را هم باز تقسیم خواهیم کرد) یعنی کسانی که وقتی عملی انجام می‌دهند، موضعگیری می‌کنند و راهی انتخاب می‌کنند، از روی فکر و تحلیل است. می‌فهمند و تصمیم می‌گیرند و عمل می‌کنند. اینها خواصند. نقطه‌ی مقابلش هم عوام است. عوام یعنی کسانی که وقتی جوّ به سمتی می‌رود، آنها هم دنبالش می‌روند و تحلیلی ندارند. یک وقت مردم می‌گویند «زنده باد!» این هم نگاه می‌کند، می‌گوید «زنده باد!» یک وقت مردم می‌گویند «مرده باد!» نگاه می‌کند، می‌گوید «مرده باد!» یک وقت جوّ این طور است؛ این‌جا می‌آید. یک وقت جوّ آن طور است؛ آن‌جا می‌رود!

یک وقت - فرض بفرمایید - حضرت «مسلم» وارد کوفه می‌شود. می‌گویند: «پسر عموی امام حسین علیه‌السلام آمد. خاندان بنی‌هاشم آمدند. برویم. اینها می‌خواهند قیام کنند، می‌خواهند خروج کنند» و چه و چه. تحریک می‌شود، می‌رود دُور و برِ حضرت مسلم؛ می‌شوند هجده هزار بیعت کننده با مسلم! پنج، شش ساعت بعد، رؤسای قبایل به کوفه می‌آیند؛ به مردم می‌گویند: «چه کار می‌کنید؟! با چه کسی می‌جنگید؟! از چه کسی دفاع می‌کنید؟! پدرتان را در می‌آورند!» اینها دور و بر مسلم را خالی می‌کنند و به خانه‌هایشان بر می‌گردند. بعد که سربازان ابن زیاد دور خانه‌ی «طوعه»^{۳۱} را می‌گیرند تا مسلم را دستگیر کنند، همینها از خانه‌هایشان بیرون می‌آیند و علیه مسلم می‌جنگند! هر چه می‌کنند، از روی فکر و تشخیص و تحلیل درست نیست. هر طور که جوّ ایجاب کرد، حرکت می‌کنند. اینها عوامند. بنابراین، در هر جامعه، خواصی داریم و عوامی. فعلاً «عوام» را بگذاریم کنار و سراغ خواص برویم.^{۳۲}

^{۳۱} زنی بود در کوفه زندگی می‌کرد و زمانی که مسلم بن عقیل بدنبال پناهگاهی بود تا از چشم جاسوسان ابن زیاد به دور بماند و در کوچه‌های کوفه سرگردان بود، به در خانه طوعه رسید که منتظر آمدن فرزندش بود و هنگامیکه فهمید او مسلم بن عقیل است به او پناه داد.

^{۳۲} بیانات در دیدار فرماندهان لشکر ۲۷ محمد رسول الله (صلی الله علیه آله) ۲۰/۳/۱۳۷۵

خواص جبهه حق و جبهه باطل :

خواص، طبعاً دو جبهه‌اند: خواص جبهه‌ی حق و خواص جبهه‌ی باطل. عده‌ای اهل فکر و فرهنگ و معرفتند و برای جبهه‌ی حق کار می‌کنند. فهمیده‌اند حق با کدام جبهه است. حق را شناخته‌اند و براساس تشخیص خود، برای آن، کار و حرکت می‌کنند. اینها یک دسته‌اند. یک دسته هم نقطه‌ی مقابل حق و ضد حقند. اگر باز به صدر اسلام برگردیم، باید این طور بگوییم که «عده‌ای اصحاب امیرالمؤمنین و امام حسین، علیهما السلام هستند و طرفدار بنی‌هاشمند. عده‌ای دیگر هم اصحاب معاویه و طرفدار بنی‌امیه‌اند.» بین طرفداران بنی‌امیه هم، افراد با فکر، عاقل و زرنگ بودند. آنها هم جزو خواصند.

پس خواص یک جامعه، به دو گروه خواص طرفدار حق و خواص طرفدار باطل تقسیم می‌شوند. شما از خواص طرفدار باطل چه توقع دارید؟ بدیهی است توقع این است که بنشینند علیه حق و علیه شما برنامه‌ریزی کنند. لذا باید با آنها بجنگید. با خواص طرفدار باطل باید جنگید. این که تردید ندارد. همین‌طور که برای شما صحبت می‌کنم، پیش خودتان حساب کنید و ببینید کجایید؟ این که می‌گوییم سر رشته‌ی مطلب، سپرده به دست ذهن؛ یعنی تاریخ را با قصه اشتباه نکنیم. تاریخ یعنی شرح حال ما، در صحنه‌ای دیگر: خوشتر آن باشد که وصف دلبران گفته آید در حدیث دیگران

تاریخ یعنی من و شما؛ یعنی همین‌هایی که امروز این‌جا هستیم. پس، اگر ما شرح تاریخ را می‌گوییم، هر کدامان باید نگاه کنیم و ببینیم در کدام قسمت داستان قرار گرفته‌ایم. بعد ببینیم کسی که مثل ما در این قسمت قرار گرفته بود، آن روز چگونه عمل کرد که ضربه خورد؟ مواظب باشیم آن طور عمل نکنیم.

فرض کنید شما در کلاس آموزش تاکتیک، شرکت کرده‌اید. در آن‌جا مثلاً جبهه‌ی دشمن فرضی را مشخص می‌کنید، جبهه خودی فرضی را هم مشخص می‌کنید. بعد متوجه تاکتیک غلط جبهه‌ی خودی می‌شوید و می‌بینید که طراح نقشه‌ی خودی، فلان اشتباه را کرده است. شما دیگر در وقتی که می‌خواهید تاکتیک طراحی کنید، نباید مرتکب آن اشتباه شوید. یا مثلاً تاکتیک درست بوده؛ اما فرمانده یا بیسیمچی یا توپچی یا قاصد و یا سرباز ساده، در جبهه‌ی خودی، فلان اشتباه را کرده‌اند. می‌فهمید که شما نباید آن اشتباه را تکرار کنید. تاریخ، این گونه است.^{۳۳}

"بصیرت" مرز خواصی و عوامی :

شما خودتان را در صحنه‌ای که از صدر اسلام تبیین می‌کنم، پیدا کنید. یک عده جزو عوامند و قدرت تصمیم‌گیری ندارند. عوام، بسته به خوش طالعی خود، اگر تصادفاً در مقطعی از زمان قرار گرفتند که پیشوایانی مثل امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام و امام راحل ما رضوان‌الله تعالی علیه، بر سر کار بودند و جامعه را به سمت بهشت می‌بردند، به ضرب دستِ خوبان، به سمت بهشت رانده خواهند شد. اما اگر بخت با آنها یار نبود و در مقطعی قرار گرفتند که «وجعلناهم ائمةً يدعون الى النار» و یا «الم تر الى الذين بدلوا نعمة الله كفراً و احلوا قومهم دارالبوار. جهنم يصلونها و بئس القرار» به سمت دوزخ خواهند رفت. پس، باید مواظب باشید جزو عوام قرار نگیرید. جزو عوام قرار نگرفتن، بدین معنا نیست که حتماً در پی کسب تحصیلات عالی باشید؛ نه! گفتیم که معنای عوام این نیست. ای بسا کسانی که تحصیلات عالی هم کرده‌اند؛ اما جزو عوامند. ای بسا کسانی که تحصیلات دینی هم کرده‌اند؛ اما جزو عوامند. ای بسا کسانی که فقیر یا غنی‌اند؛ اما جزو عوامند. عوام بودن، دستِ خود من و شماست. باید مواظب باشیم که به این جرگه نپیوندیم. یعنی هر کاری می‌کنیم از روی بصیرت باشد. هر کس که از روی بصیرت کار نمی‌کند، عوام است. لذا، می‌بینید

^{۳۳} بیانات در دیدار فرماندهان لشکر ۲۷ محمد رسول الله (صلی الله علیه آله) ۲۰/۰۳/۱۳۷۵

قرآن درباره‌ی پیغمبر می‌فرماید: «ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی.» یعنی من و پیروانم با بصیرت عمل می‌کنیم، به دعوت می‌پردازیم و پیش می‌رویم. پس، اول ببینید جزو گروه عوامید یا نه. اگر جزو گروه عوامید، به سرعت خودتان را از آن گروه خارج کنید. بکوشید قدرت تحلیل پیدا کنید؛ تشخیص دهید و به معرفت دست یابید.

و اما گروه خواص. در گروه خواص، باید ببینیم جزو خواصِ طرفدارِ حقیق، یا از جمله‌ی خواصِ طرفدارِ باطل محسوب می‌شویم. این‌جا قضیه برای ما روشن است. خواص جامعه‌ی ما، جزو خواصِ طرفدارِ حقّند و در این تردیدی نیست. زیرا به قرآن، به سنت، به عترت، به راه خدا و به ارزشهای اسلامی دعوت می‌کنند. امروز، جمهوری اسلامی برخوردار از خواصِ طرفدارِ حقّ است. پس، خواصِ طرفدارِ باطل، حسابشان جداست و فعلاً به آنها کاری نداریم. به سراغ خواصِ طرفدارِ حق می‌رویم.^{۳۴}

خواص جبهه ی حق :

همه‌ی دشواری قضیه، از این‌جا به بعد است. عزیزان من! خواصِ طرفدارِ حق، دو نوعند. یک نوع کسانی هستند که در مقابله با دنیا، زندگی، مقام، شهوت، پول، لذّت، راحت، نام و همه‌ی متاعهای خوب قرار دارند. اینهایی که ذکر کردیم، همه از متاعهای خوب است. همه‌اش جزو زیباییهای زندگی است. «متاع الحیاء الدنیا.» متاع، یعنی بهره. اینها بهره‌های زندگی دنیوی است. در قرآن که می‌فرماید «متاع الحیاء الدنیا»، معنایش این نیست که این متاع، بد است؛ نه. متاع است و خدا برای شما آفریده است. منتها اگر در مقابل این متاعها و بهره‌های زندگی، خدای ناخواسته آن قدر مجذوب شدید که وقتی پای تکلیفِ سخت به میان آمد، نتوانستید دست بردارید، واویلاست! اگر ضمن بهره بردن از متاعهای دنیوی، آن‌جا که پای امتحان سخت پیش می‌آید، می‌توانید از آن متاعها به راحتی دست بردارید، آن وقت حساب است.

می‌بینید که حتّی خواصِ طرفدارِ حق هم به دو قسم تقسیم می‌شوند. این مسائل، دقّت و مطالعه لازم دارد. بر حسب اتفاق نمی‌شود جامعه، نظام و انقلاب را بیمه کرد. باید به مطالعه و دقّت و فکر پرداخت. اگر در جامعه‌ای، آن نوعِ خوبِ خواصِ طرفدارِ حق؛ یعنی کسانی که می‌توانند در صورت لزوم از متاع دنیوی دست بردارند، در اکثریت باشند، هیچ وقت جامعه‌ی اسلامی به سرنوشت جامعه‌ی دوران امام حسین علیه‌السلام مبتلا نخواهد شد و مطمئناً تا ابد بیمه است. اما اگر قضیه به عکس شد و نوع دیگرِ خواصِ طرفدارِ حق - دل سپردگان به متاع دنیا. آنان که حق شناسند، ولی درعین حال مقابل متاع دنیا، پایشان می‌لرزد - در اکثریت بودند، وامصیبتاست!

اصلاً دنیا یعنی چه؟ یعنی پول، یعنی خانه، یعنی شهوت، یعنی مقام، یعنی اسم و شهرت، یعنی پست و مسؤولیت، و یعنی جان. اگر کسانی برای حفظ جانشان، راه خدا را ترک کنند و آن‌جا که باید حق بگویند، نگویند، چون جانشان به خطر می‌افتد، یا برای مقامشان یا برای شغلشان یا برای پولشان یا محبّت به اولاد، خانواده و نزدیکان و دوستانشان، راه خدا را رها کنند، اگر عده‌ی این‌ها زیاد باشد آن وقت دیگر واویلاست. آن وقت حسین بن علی‌ها به مسلخ کربلا خواهند رفت و به قتلگاه کشیده خواهند شد. آن وقت، یزیدها بر سر کار می‌آیند و بنی‌امیه، هزار ماه بر کشوری که پیغمبر به وجود آورده بود، حکومت خواهند کرد و امامت به سلطنت تبدیل خواهد شد، امامت به سلطنت تبدیل خواهد شد!

جامعه‌ی اسلامی، جامعه‌ی امامت است. یعنی در رأس جامعه، امام است. انسانی که قدرت دارد، اما مردم از روی ایمان و دل، از او تبعیت می‌کنند و پیشوای آنان است. اما سلطان و پادشاه کسی است که با قهر و غلبه بر مردم حکم می‌راند. مردم دوستش ندارند. مردم قبولش ندارند. مردم به او اعتقاد ندارند. (البته مردمی که سرشان به تنشان بیرزد.) درعین‌حال، با قهر و غلبه، بر مردم حکومت می‌کند. بنی‌امیه، امامت را در اسلام به سلطنت و پادشاهی تبدیل کردند و هزار ماه - یعنی نود سال! - در دولت بزرگ اسلامی، حاکمیت داشتند. بنای کجی که بنی‌امیه پایه‌گذاری کردند، چنان بود که بعد از انقلاب علیه آنان و سقوطشان، با همان ساختار غلط در اختیار بنی‌عباس قرار گرفت. بنی‌عباس که آمدند، به مدت شش قرن، به عنوان خلفا و جانشینان پیغمبر، بر دنیای اسلام حکومت کردند. خلفا یا به تعبیر بهتر پادشاهان این خاندان، اهل شرب خمر و فساد و فحشا و خبثت و ثروت‌اندوزی و اشرافیگری و هزار فسق و فجور دیگر مثل بقیه سلاطین عالم - بودند. آنها به مسجد می‌رفتند؛ برای مردم نماز می‌خواندند و مردم نیز به امامتشان اقتدا می‌کردند و آن اقتدا، کمتر از روی ناچاری و بیشتر به خاطر اعتقادات اشتباه و غلط بود؛ زیرا اعتقاد مردم را خراب کرده بودند.

آری! وقتی خواص طرفدار حق، یا اکثریت قاطعشان، در یک جامعه، چنان تغییر ماهیت می‌دهند که فقط دنیای خودشان برایشان اهمیت پیدا می‌کند؛ وقتی از ترس جان، از ترس تحلیل و تقلیل مال، از ترس حذف مقام و پست، از ترس منفور شدن و از ترس تنها ماندن، حاضر می‌شوند حاکمیت باطل را قبول کنند و در مقابل باطل نمی‌ایستند و از حق طرفداری نمی‌کنند و جانشان را به خطر نمی‌اندازند؛ آن گاه در جهان اسلام فاجعه با شهادت حسین بن علی علیه‌السلام - با آن وضع - آغاز می‌شود. حکومت به بنی‌امیه و شاخه‌ی مروان» و بعد به بنی‌عباس و آخرش هم به سلسله‌ی سلاطین در دنیای اسلام، تا امروز می‌رسد! امروز به دنیای اسلام و به کشورهای مختلف اسلامی و سرزمینی که خانه‌ی خدا و مدینه‌النبی در آن قرار دارد، نگاه کنید و ببینید چه فُسّاق و فُجّاری در رأس قدرت و حکومتند! بقیه‌ی سرزمینها را نیز با آن سرزمین قیاس کنید. لذا، شما در زیارت عاشورا می‌گویید: «اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد» در درجه‌ی اول، گذارندگان خشت اول را لعنت می‌کنیم، که حق هم همین است. اکنون که اندکی به تحلیل حادثه‌ی عبرت‌انگیز عاشورا نزدیک شدیم، به سراغ تاریخ می‌رویم:

انحراف در خواص صدر اسلام :

زمان امیرالمومنین علیه السلام :

دوران لغزش خواص طرفدار حق، حدوداً هفت، هشت سال پس از رحلت پیغمبر شروع شد. به مسأله‌ی خلافت، اصلاً کار ندارم. مسأله‌ی خلافت، جدا از جریان بسیار خطرناکی است که می‌خواهم به آن بپردازم. قضایا، کمتر از یک دهه پس از رحلت پیغمبر شروع شد. ابتدا سابقه‌داران اسلام - اعم از صحابه و یاران و کسانی که در جنگهای زمان پیغمبر شرکت کرده بودند - از امتیازات برخوردار شدند، که بهره‌مندی مالی بیشتر از بیت‌المال، یکی از آن امتیازات بود. چنین عنوان شده بود که تساوی آنها با سایرین درست نیست و نمی‌توان آنها را با دیگران یکسان دانست! این، خشت اول بود. حرکت‌های منجر به انحراف، این گونه از نقطه‌ی کمی آغاز می‌شود و سپس هر قدمی، قدم بعدی را سرعت بیشتری می‌بخشد. انحرافات، از همین نقطه شروع شد، تا به اواسط دوران عثمان رسید. در دوران خلیفه‌ی سوم، وضعیت به گونه‌ای شد که برجستگان صحابه‌ی پیغمبر، جزو بزرگترین سرمایه‌داران زمان خود محسوب می‌شدند! توجه می‌کنید! یعنی همین صحابه‌ی عالی‌مقام که اسم‌هایشان معروف است - طلحه، زبیر، سعد بن ابی‌وقاص و غیره - این بزرگان، که هر کدام یک کتاب قطور سابقه‌ی افتخارات در بدر و حنین و أحد داشتند، در ردیف اول سرمایه‌داران

اسلام قرار گرفتند. یکی از آنها، وقتی مُرد و طلاهای مانده از او را خواستند بین ورثه تقسیم کنند، ابتدا به صورت شمش درآوردند و سپس با تبر، بنای شکست و خرد کردن آنها را گذاشتند. مثل هیزم، که با تبر به قطعات کوچک تقسیم کنند! طلا را قاعدتاً با سنگِ مِثقال می‌کشند. ببینید چقدر طلا بوده، که آن را با تبر می‌شکستند! اینها در تاریخ ضبط شده است و مسائلی نیست که بگوییم شیعه در کتابهای خود نوشته‌اند. حقایقی است که همه در ثبت و ضبط آن کوشیده‌اند. مقدار درهم و دیناری که از اینها به جا می‌ماند، افسانه‌وار بود. همین وضعیت، مسائل دوران امیرالمؤمنین علیه‌الصلاة والسلام را به وجود آورد. یعنی در دوران آن حضرت، چون عده‌ای مقام برایشان اهمیت پیدا کرد، با علی در افتادند. بیست و پنج سال از رحلت پیغمبر می‌گذشت و خیلی از خطاها و اشتباهات شروع شده بود. نَفَسِ امیرالمؤمنین علیه‌الصلاة والسلام نَفَسِ پیغمبر بود. اگر بیست و پنج سال فاصله نیفتاده بود، امیرالمؤمنین علیه‌الصلاة والسلام برای ساختن آن جامعه مشکلی نداشت. اما با جامعه‌ای مواجه شد که: «یأخذون مال الله دولا و عبادالله خولا و دین الله دخلا بینهم» جامعه‌ای است که در آن، ارزشها تحت‌الشعاع دنیاداری قرار گرفته بود. جامعه‌ای است که امیرالمؤمنین علیه‌الصلاة والسلام، وقتی می‌خواهد مردم را به جهاد ببرد، آن همه مشکلات و دردمس برایش دارد! خواص دوران او - خواص طرفدار حق یعنی کسانی که حق را می‌شناختند - اکثرشان کسانی بودند که دنیا را بر آخرت ترجیح می‌دادند! نتیجه این شد که امیرالمؤمنین علیه‌الصلاة والسلام بالاجبار سه جنگ به راه انداخت؛ عمر چهار سال و نه ماه حکومت خود را دائماً در این جنگها گذراند و عاقبت هم به دست یکی از آن آدمهای خبیث به شهادت رسید. خون امیرالمؤمنین علیه‌الصلاة والسلام به قدر خون امام حسین علیه‌السلام با ارزش است. شما در زیارت وارث می‌خوانید: «السلام عليك يا ثارالله و ابن ثاره». یعنی خدای متعال، صاحب خونِ امام حسین علیه‌السلام و صاحب خون پدر او امیرالمؤمنین علیه‌الصلاة والسلام است. این تعبیر، برای هیچ کس دیگر نیامده است. هر خونی که بر زمین ریخته می‌شود، صاحبی دارد. کسی که کشته می‌شود، پدرش صاحب خون است؛ فرزندش صاحب خون است؛ برادرش صاحب خون است. خونخواهی و مالکیتِ حقّ دم را عرب «ثار» می‌گوید. «ثار» امام حسین علیه‌السلام از آن خداست. یعنی حقّ خونِ امام حسین علیه‌السلام و پدر بزرگوارش، متعلق به خودِ خداست. صاحب خونِ این دو نفر، خودِ ذات مقدّس پروردگار است. امیرالمؤمنین علیه‌الصلاة والسلام به خاطرِ وضعیّت آن روز جامعه‌ی اسلامی به شهادت رسید.

زمان امام حسن علیه السلام :

بعد نوبت امامت به امام حسن علیه‌السلام رسید و در همان وضعیت بود که آن حضرت نتوانست بیش از شش ماه دوام بیاورد. تنهای تنهایش گذاشتند. امام حسن مجتبی علیه‌السلام می‌دانست که اگر با همان عده‌ی معدود اصحاب و یاران خود با معاویه بجنگد و به شهادت برسد، انحطاط اخلاقی زیادی که بر خواص جامعه‌ی اسلامی حاکم بود، نخواهد گذاشت که دنبال خون او را بگیرند! تبلیغات، پول و زرنگیهای معاویه، همه را تصرف خواهد کرد و بعد از گذشت یکی دو سال، مردم خواهند گفت امام حسن علیه‌السلام بیهوده در مقابل معاویه قد علم کرد. لذا، با همه‌ی سختیها ساخت و خود را به میدان شهادت نینداخت؛ زیرا می‌دانست خونش هدر خواهد شد.

گاهی شهید شدن آسان‌تر از زنده ماندن است! حقّاً که چنین است! این نکته را اهل معنا و حکمت و دقّت، خوب درک می‌کنند. گاهی زنده ماندن و زیستن و تلاش کردن در یک محیط، به مراتب مشکلتر از کشته شدن و شهید شدن و به لقای خدا پیوستن است. امام حسن علیه‌السلام این مشکل را انتخاب کرد.

وضع آن زمان چنین بوده است. خواص تسلیم بودند و حاضر نمی‌شدند حرکتی کنند. یزید که بر سر کار آمد، جنگیدن با او امکان‌پذیر شد. به تعبیری دیگر: کسی که در جنگ با یزید کشته می‌شد، خونش، به دلیل وضعیّت خرابی که یزید داشت، پامال

نمی‌شد. امام حسین علیه‌السلام به همین دلیل قیام کرد. وضع دوران یزید به گونه‌ای بود که قیام، تنها انتخاب ممکن به نظر می‌رسید. این، به خلاف دوران امام حسن علیه‌السلام بود که دو انتخاب شهید شدن و زنده ماندن وجود داشت و زنده ماندن، ثواب و اثر و زحمتش بیش از کشته شدن بود. لذا، انتخاب سخت‌تر را امام حسن علیه‌السلام کرد. اما در زمان امام حسین علیه‌السلام، وضع بدان گونه نبود. یک انتخاب بیشتر وجود نداشت. زنده ماندن معنی نداشت؛ قیام نکردن معنی نداشت و لذا بایستی قیام می‌کرد. حال اگر در اثر آن قیام به حکومت می‌رسید، رسیده بود. کشته هم می‌شد، شده بود. بایستی راه را نشان می‌داد و پرچم را بر سر راه می‌کوبید تا معلوم باشد وقتی که وضعیت چنان است، حرکت باید چنین باشد.

زمان امام حسین علیه السلام :

وقتی امام حسین علیه‌السلام قیام کرد - با آن عظمتی که در جامعه‌ی اسلامی داشت - بسیاری از خواص به نزدش نیامدند و به او کمک نکردند. ببینید وضعیت در یک جامعه، تا چه اندازه به وسیله‌ی خواصی که حاضرند دنیای خودشان را به راحتی بر سرنوشت دنیای اسلام در قرنهای آینده ترجیح دهند، خراب می‌شود!

به قضایای قیام امام حسین علیه‌السلام و حرکت وی از مدینه نگاه می‌کردم. به این نکته برخوردیم که یک شب قبل از آن شبی که آن حضرت از مدینه خارج شود، عبدالله بن زبیر بیرون آمده بود. هر دو، در واقع، یک وضعیت داشتند؛ اما امام حسین علیه‌السلام کجا، عبدالله بن زبیر کجا! سخن گفتن امام حسین علیه‌السلام و مقابله و مخاطبه‌اش از چنان صلابتی برخوردار بود که ولید حاکم وقت مدینه، جرأت نمی‌کرد با وی به درستی حرف بزند! مروان یک کلمه در انتقاد از آن حضرت بر زبان آورد. چون انتقادش نابجا بود حضرت چنان تشری به او زد که مجبور شد سرچایش بنشینند. آن وقت امثال همین مروان، خانه‌ی عبدالله بن زبیر را به محاصره درآوردند. عبدالله، برادرش را با این پیام نزد آنها فرستاد که اگر اجازه بدهید، فعلاً به دارالخلافه نیایم. به او اهانت کردند و گفتند: پدرت را در می‌آوریم! اگر از خانه‌ات بیرون نیایی، به قتل می‌رسانیم و چه‌ها می‌کنیم! چنان تهدیدی کردند که عبدالله بن زبیر به التماس افتاد و گفت: پس اجازه بدهید فعلاً برادرم را بفرستیم؛ خودم فردا به دارالخلافه می‌آیم. آن قدر اصرار و التماس کرد که یکی واسطه شد و گفت: امشب را به او مهلت بدهید.

عبدالله بن زبیر، با این که شخصیتی سرشناس و با نفوذ بود، این قدر وضعیتش با امام حسین علیه‌السلام فرق داشت. کسی جرأت نمی‌کرد با آن حضرت به درستی صحبت کند. از مدینه هم که بیرون آمد، چه در بین راه و چه در مکه، هر کس به او رسید و هم صحبت شد، خطابش به آن حضرت «جعلت فداک» (قربانت گردم) و پدر و مادرم قربانت گردند و «عمی و خالی فداک» (عمو و دایی‌ام قربانت گردند) بود. برخورد عمومی با امام حسین علیه‌السلام این گونه بود. شخصیت او در جامعه‌ی اسلامی، چنین ممتاز و برجسته بود. عبدالله بن مطیع، در مکه نزد امام حسین علیه‌السلام آمد و عرض کرد: «یا بن رسول الله! ان قتلت لنسترقن بعدک». اگر تو قیام کنی و کشته شوی، بعد از تو، کسانی که دارای حکومتند، ما را به بردگی خواهند برد. امروز به احترام تو، از ترس تو و از هیبت توست که راه عادی خودشان را می‌روند.

عظمت مقام امام حسین علیه‌السلام در بین خواص چنین است که حتی ابن عباس در مقابلش خضوع می‌کند؛ عبدالله بن جعفر خضوع می‌کند، عبدالله بن زبیر با آن که از حضرت خوشش نمی‌آید خضوع می‌کند. بزرگان و همه‌ی خواص اهل حق، در برابر عظمت مقام او، خاضعند. خاضعان به او، خواص جبهه‌ی حقند؛ که طرف حکومت نیستند؛ طرف بنی‌امیه نیستند و طرف باطل نیستند. در بین آنها، حتی شیعیان زیادی هستند که امیرالمؤمنین علیه‌السلام را قبول دارند و او را خلیفه‌ی اول می‌دانند. اما همه‌ی اینها، وقتی که با شدت عمل دستگاه حاکم مواجه می‌شوند و می‌بینند بناست جانشان، سلامتی‌شان، راحتی‌شان،

مقامشان و پولشان به خطر بیفتد، پس می‌زنند! اینها که پس زدند، عوام مردم هم به آن طرف رو می‌کنند. وقتی به اسامی کسانی که از کوفه برای امام حسین علیه‌السلام نامه نوشتند و او را دعوت کردند، نگاه می‌کنید، می‌بینید همه جزو طبقه‌ی خواص و از زبندگان و برجستگان جامعه‌اند. تعداد نامه‌ها زیاد است. صدها صفحه نامه و شاید چندین خورجین یا بسته‌ی بزرگ نامه، از کوفه برای امام حسین علیه‌السلام فرستاده شد. همه‌ی نامه‌ها را بزرگان و اعیان و شخصیت‌های برجسته و نام و نشاندار و همان خواص نوشتند. منتها مضمون و لحن نامه‌ها را که نگاه کنید، معلوم می‌شود از این خواص طرفدار حق، کدامها جزو دسته‌ای هستند که حاضرند دینشان را قربانی دنیایشان کنند و کدامها کسانی هستند که حاضرند دنیایشان را قربانی دینشان کنند. از تفکیک نامه‌ها هم می‌شود فهمید که عده‌ی کسانی که حاضرند دینشان را قربانی دنیا کنند، بیشتر است. نتیجه در کوفه آن می‌شود که مسلم بن عقیل به شهادت می‌رسد و از همان کوفه‌ای که هجده هزار شهروندش با مسلم بیعت کردند، بیست، سی هزار نفر یا بیشتر، برای جنگ با امام حسین علیه‌السلام به کربلا می‌روند! یعنی حرکت خواص، به دنبال خود، حرکت عوام را می‌آورد.

نمی‌دانم عظمت این حقیقت که برای همیشه گریبان انسانهای هوشمند را می‌گیرد، درست برای ما روشن می‌شود یا نه؟ ماجرای کوفه را لابد شنیده‌اید. به امام حسین علیه‌السلام نامه نوشتند و آن حضرت در نخستین گام، مسلم بن عقیل را به کوفه اعزام کرد. با خود اندیشید مسلم را به آن‌جا می‌فرستم. اگر خبر داد که اوضاع مساعد است، خود نیز راهی کوفه می‌شوم. مسلم بن عقیل به محض ورود به کوفه، به منزل بزرگان شیعه وارد شد و نامه‌ی حضرت را خواند. گروه گروه، مردم آمدند و همه، اظهار ارادت کردند. فرماندار کوفه، نعمان بن بشیر نام داشت که فردی ضعیف و ملایم بود. گفت: تا کسی با من سرِ جنگ نداشته باشد، جنگ نمی‌کنم. لذا با مسلم مقابله نکرد. مردم که جو را آرام و میدان را باز می‌دیدند، بیش از پیش با حضرت بیعت کردند. دو، سه تن از خواص جبهه‌ی باطل - طرفداران بنی‌امیه - به یزید نامه نوشتند که اگر می‌خواهی کوفه را داشته باشی، فرد شایسته‌ای را برای حکومت بفرست. چون نعمان بن بشیر نمی‌تواند در مقابل مسلم بن عقیل مقاومت کند. یزید هم عبیدالله بن زیاد، فرماندار بصره را حکم داد که علاوه بر بصره - به قول امروز با حفظ سمت - کوفه را نیز تحت حکومت خود درآورد. عبیدالله بن زیاد از بصره تا کوفه یکسره تاخت. در قضیه‌ی آمدن او به کوفه هم نقش خواص معلوم می‌شود، که اگر دیدم مجالی هست، بخشی از آن را برایتان نقل خواهم کرد. او هنگامی به دروازه‌ی کوفه رسید که شب بود. مردم معمولی کوفه - از همان عوامی که قادر به تحلیل نبودند - تا دیدند فردی با اسب و تجهیزات و نقاب بر چهره وارد شهر شد، تصوّر کردند امام حسین علیه‌السلام است. جلو دویدند و فریاد السلام علیک یا بن رسول‌الله در فضا طنین افکند!

ویژگی فرد عامی، چنین است. آدمی که اهل تحلیل نیست، منتظر تحقیق نمی‌شود. دیدند فردی با اسب و تجهیزات وارد شد. بی آن‌که یک کلمه حرف با او زده باشند، تصوّر غلط کردند. تا یکی گفت او امام حسین علیه‌السلام است همه فریاد امام حسین، امام حسین برآوردند! به او سلام کردند و مقدمش را گرامی داشتند؛ بی آن‌که صبر کنند تا حقیقت آشکار شود. عبیدالله هم اعتنایی به آنها نکرد و خود را به دارالاماره رساند و از همان جا طرح مبارزه با مسلم بن عقیل را به اجرا گذاشت. اساس کار او عبارت از این بود که طرفداران مسلم بن عقیل را با اشد فشار مورد تهدید و شکنجه قرار دهد. بدین جهت، هانی بن عروه را با غدر و حيله به دارالاماره کشاند و به ضرب و شتم او پرداخت. وقتی گروهی از مردم در اعتراض به رفتار او دارالاماره را محاصره کردند، با توسل به دروغ و نیرنگ، آنها را متفرق کرد.

در این مقطع هم، نقش خواص به اصطلاح طرفدار حق که حق را شناختند و تشخیص دادند، اما دنیایشان را بر آن مرجح دانستند، آشکار می‌شود. از طرف دیگر، حضرت مسلم با جمعیت زیادی به حرکت درآمد. در تاریخ «ابن اثیر» آمده است که گویی سی هزار

نفر اطراف مسلم گرد آمده بودند. از این عده فقط چهار هزار نفر دُرادر محلّ اقامت او ایستاده بودند و شمشیر به دست، به نفع مسلم بن عقیل شعار می‌دادند.

این وقایع، مربوط به روز نهم ذی‌الحجه است. کاری که ابن زیاد کرد این بود که عده‌ای از خواص را وارد دسته‌های مردم کرد تا آنها را بترسانند. خواص هم در بین مردم می‌گشتند و می‌گفتند با چه کسی سر جنگ دارید؟! چرا می‌جنگید؟! اگر می‌خواهید در امان باشید، به خانه‌هایتان برگردید. اینها بنی‌امیه‌اند. پول و شمشیر و تازیانه دارند. چنان مردم را ترسانند و از گرد مسلم پراکنند که آن حضرت به وقت نماز عشا هیچ کس را همراه نداشت؛ هیچ‌کس! آن گاه ابن زیاد به مسجد کوفه رفت و اعلان عمومی کرد که همه باید به مسجد بیایند و نماز عشایشان را به امامت من بخوانند!

تاریخ می‌نویسد: مسجد کوفه مملو از جمعیتی شد که پشت سر ابن زیاد به نماز عشا ایستاده بودند. چرا چنین شد؟ بنده که نگاه می‌کنم، می‌بینم خواص طرفدار حق مقصرد و بعضی‌شان در نهایت بدی عمل کردند. مثل چه کسی؟ مثل شریح قاضی. شریح قاضی که جزو بنی‌امیه نبود! کسی بود که می‌فهمید حق با کیست. می‌فهمید که اوضاع از چه قرار است. وقتی هانی بن عروه را با سر و روی مجروح به زندان افکندند، سربازان و افراد قبیله‌ی او اطراف قصر عبیدالله زیاد را به کنترل خود درآوردند. ابن زیاد ترسید. آنها می‌گفتند: شما هانی را کشته‌اید. ابن زیاد به شریح قاضی گفت: برو ببین اگر هانی زنده است، به مردمش خبر بده. شریح دید هانی بن عروه زنده، اما مجروح است. تا چشم هانی به شریح افتاد، فریاد برآورد: ای مسلمانان! این چه وضعی است؟! پس قوم من چه شدند؟! چرا سراغ من نیامدند؟! چرا نمی‌آیند مرا از این‌جا نجات دهند؟! مگر مرده‌اند؟! شریح قاضی گفت: می‌خواستم حرفهای هانی را به کسانی که دور دارالاماره را گرفته بودند، منعکس کنم. اما افسوس که جاسوس عبیدالله آن‌جا حضور داشت و جرأت نکردم! جرأت نکردم یعنی چه؟ یعنی همین که ما می‌گوییم ترجیح دنیا بر دین! شاید اگر شریح همین یک کار را انجام می‌داد، تاریخ عوض می‌شد. اگر شریح به مردم می‌گفت که هانی زنده است، اما مجروح در زندان افتاده و عبیدالله قصد دارد او را بکشد، با توجه به این‌که عبیدالله هنوز قدرت نگرفته بود، آنها می‌ریختند و هانی را نجات می‌دادند. با نجات هانی هم قدرت پیدا می‌کردند، روحیه می‌یافتند، دارالاماره را محاصره می‌کردند، عبیدالله را می‌گرفتند؛ یا می‌کشتند و یا می‌فرستادند می‌رفت. آن گاه کوفه از آن امام حسین علیه‌السلام می‌شد و دیگر واقعه‌ی کربلا اتفاق نمی‌افتاد! اگر واقعه‌ی کربلا اتفاق نمی‌افتاد، یعنی امام حسین علیه‌السلام به حکومت می‌رسید. حکومت حسینی، اگر شش ماه هم طول می‌کشید برای تاریخ، برکات زیادی داشت. گرچه، بیشتر هم ممکن بود طول بکشد.

یک وقت یک حرکت بجا، تاریخ را نجات می‌دهد و گاهی یک حرکت نابجا که ناشی از ترس و ضعف و دنیاطلبی و حرص به زنده ماندن است، تاریخ را در ورطه‌ی گمراهی می‌غلطاند. ای شریح قاضی! چرا وقتی که دیدی هانی در آن وضعیت است، شهادت حق ندادی؟! عیب و نقص خواص ترجیح دهنده‌ی دنیا بر دین، همین است.

به داخل شهر کوفه برگردیم: وقتی که عبیدالله بن زیاد به رؤسای قبایل کوفه گفت بروید و مردم را از دور مسلم پراکنده کنید و گرنه پدران را در می‌آورم چرا امر او را اطاعت کردند؟! رؤسای قبایل که همه‌شان اموی نبودند و از شام نیامده بودند! بعضی از آنها جزو نویسندگان نامه به امام حسین علیه‌السلام بودند. شَبْثُ بن رُعی یکی از آنها بود که به امام حسین علیه‌السلام نامه نوشت و او را به کوفه دعوت کرد. همو، جزو کسانی است که وقتی عبیدالله گفت بروید مردم را از دور مسلم متفرق کنید قدم پیش گذاشت و به تهدید و ترساندن اهالی کوفه پرداخت! چرا چنین کاری کردند؟! اگر امثال شَبْثُ بن رُعی در یک لحظه‌ی حساس، به جای این‌که از ابن زیاد بترسند، از خدا می‌ترسیدند، تاریخ عوض می‌شد. گیرم که عوام متفرق شدند؛ چرا خواص مؤمنی که دُر

مسلم بودند، از او دست کشیدند؟ بین اینها افرادی خوب و حساسی بودند که بعضیشان بعداً در کربلا شهید شدند؛ اما این‌جا، اشتباه کردند. البته آنهایی که در کربلا شهید شدند، کفّاره‌ی اشتباهشان داده شد. درباره‌ی آنها بحثی نیست و اسمشان را هم نمی‌آوریم. اما کسانی از خواص، به کربلا هم نرفتند. نتوانستند بروند؛ توفیق پیدا نکردند و البته، بعد مجبور شدند جزو توابین شوند. چه فایده؟! وقتی امام حسین علیه‌السلام کشته شد؛ وقتی فرزند پیغمبر از دست رفت؛ وقتی فاجعه اتفاق افتاد؛ وقتی حرکت تاریخ به سمت سراسیمه‌ی آغاز شد، دیگر چه فایده؟! لذاست که در تاریخ، عده‌ی توابین، چند برابر عده‌ی شهدای کربلاست. شهدای کربلا همه در یک روز کشته شدند؛ توابین نیز همه در یک روز کشته شدند. اما اثری که توابین در تاریخ گذاشتند، یک هزارم اثری که شهدای کربلا گذاشتند، نیست! به‌خاطر این‌که در وقت خود نیامدند. کار را در لحظه‌ی خود انجام ندادند. دیر تصمیم گرفتند و دیر تشخیص دادند. چرا مسلم بن عقیل را با این‌که می‌دانستید نماینده‌ی امام است، تنها گذاشتید؟! آمده بود و با او بیعت هم کرده بودید. قبولش هم داشتید. به عوام کاری ندارم. خواص را می‌گویم. چرا هنگام عصر و سرِ شب که شد، مسلم را تنها گذاشتید تا به خانه‌ی طوعه پناه ببرد؟! اگر خواص، مسلم را تنها نمی‌گذاشتند و مثلاً، عده به صد نفر می‌رسید، آن صد نفر دور مسلم را می‌گرفتند. خانه‌ی یکی‌شان را مقرّ فرماندهی می‌کردند. می‌ایستادند و دفاع می‌کردند. مسلم، تنها هم که بود، وقتی خواستند دستگیرش کنند، ساعتها طول کشید. سربازان ابن زیاد، چندین بار حمله کردند؛ مسلم به تنهایی همه را پس زد. اگر صد نفر مردم با او بودند، مگر می‌توانستند دستگیرش کنند؟! باز مردم دورشان جمع می‌شدند. پس، خواص در این مرحله، کوتاهی کردند که دور مسلم را نگرفتند.^{۳۵}

اهمیت تصمیم‌گیری خواص در وقت لازم:

ببینید! از هر طرف حرکت می‌کنیم، به خواص می‌رسیم. تصمیم‌گیری خواص در وقت لازم، تشخیص خواص در وقت لازم، گذشت خواص از دنیا در لحظه‌ی لازم، اقدام خواص برای خدا در لحظه‌ی لازم. اینهاست که تاریخ و ارزشها را نجات می‌دهد و حفظ می‌کند! در لحظه‌ی لازم، باید حرکت لازم را انجام داد. اگر تأمل کردید و وقت گذشت، دیگر فایده ندارد.

در الجزایر، جبهه‌ی اسلامی آن کشور برنده‌ی انتخابات شده بود؛ ولی با تحریک امریکا و دیگران، حکومت نظامی بر سرِ کار آمد. روز اوّلی که حکومت نظامی در آن‌جا شکل گرفت، از قدرتی برخوردار نبود. اگر آن روز - بنده، پیغام هم برایشان فرستاده بودم - و در آن ساعات اوّلیه‌ی حکومت نظامی، مسؤولین جبهه‌ی اسلامی، مردم را به خیابانها کشانده بودند، قدرت نظامی کاری نمی‌توانست بکند، و از بین می‌رفت. نتیجه این‌که امروز در الجزایر حکومت اسلامی بر سرِ کار بود. اما اقدامی نکردند. در وقت خودش بایستی تصمیم می‌گرفتند، نگرفتند. عده‌ای ترسیدند، عده‌ای ضعف پیدا کردند، عده‌ای اختلال کردند، و عده‌ای بر سرِ کسب ریاست، با هم نزاع کردند.

در عصرِ روزِ هجدهم بهمن ماه سال ۵۷، در تهران حکومت نظامی اعلام شد. امام به مردم فرمود به خیابانها بریزید. اگر امام در آن لحظه چنین تصمیمی نمی‌گرفت، امروز محمّدرضا در این مملکت بر سرِ کار بود. یعنی اگر با حکومت نظامی ظاهر می‌شدند، و مردم در خانه‌هایشان می‌ماندند، اوّل امام و ساکنان مدرسه‌ی رفاه و بعد اهالی بقیه‌ی مناطق را قتل عام و نابود می‌کردند. پانصد هزار نفر را در تهران می‌کشتند و قضیه تمام می‌شد. چنان‌که در اندونزی یک میلیون نفر را کشتند و تمام شد. امروز هم آن آقا بر سرِ کار است و شخصیت خیلی هم آبرومند و محترمی است! آب هم از آب تکان نخورد! اما امام، در لحظه‌ی لازم تصمیم لازم

^{۳۵} بیانات در دیدار فرماندهان لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله (صلی الله علیه آله) ۲۰/۰۳/۱۳۷۵

را گرفت. اگر خواص امری را که تشخیص دادند به موقع و بدون فوت وقت عمل کنند، تاریخ نجات پیدا می‌کند و دیگر حسین بن علی‌ها به کربلاها کشانده نمی‌شوند. اگر خواص بد فهمیدند، دیر فهمیدند، فهمیدند اما با هم اختلاف کردند؛ کربلاها در تاریخ تکرار خواهد شد.

به افغانها نگاه کنید! در رأس کار، آدمهای حساسی بودند؛ اما طبقه‌ی خواص منتشر در جامعه، جواب ندادند. یکی گفت ما امروز دیگر کار داریم. یکی گفت دیگر جنگ تمام شد. ولمان کنید، بگذارید سراغ کارمان برویم؛ برویم کاسبی کنیم. چند سال، همه آلف و آلف جمع کردند؛ ولی ما در جبهه‌ها گشتیم و از این جبهه به آن جبهه رفتیم. گاهی غرب، گاهی جنوب، گاهی شمال. بس است دیگر! خوب؛ اگر این گونه عمل کردند، همان کربلاها در تاریخ، تکرار خواهد شد^{۳۶}!

"تبیین" نیا ز فضای غبار آلود فتنه :

دشمنان ملت از شفاف بودن فضا ناراحتند؛ فضای شفاف را برنمی‌تابند؛ فضای غبارآلود را می‌خواهند. در فضای غبارآلود است که می‌توانند به مقاصد خودشان نزدیک شوند و به حرکت ملت ایران ضربه بزنند. فضای غبارآلود، همان فتنه است. فتنه معنایش این است که یک عده‌ای بیایند با ظاهر دوست و باطن دشمن وارد میدان شوند، فضا را غبارآلود کنند؛ در این فضای غبارآلود، دشمن صریح بتواند چهره‌ی خودش را پنهان کند، وارد میدان شود و ضربه بزند. اینی که امیرالمؤمنین فرمود: «انما بدء وقوع الفتن اهواء تتبع و احکام تبتدع»، تا آنجائی که می‌فرماید: «فلو ان الباطل خلع من مزاج الحق لم يخف على المرتادين»؛ اگر باطل، عریان و خالص بیاید، کسانی که دنبال شناختن حق هستند، امر برایشان مشتبه نمیشود؛ می‌فهمند این باطل است. «و لو ان الحق خلع من مزج الباطل انقطع عنه السن المعاندین»؛ حق هم اگر چنانچه بدون پیرایه بیاید توی میدان، معاند دیگر نمیتواند حق را متهم کند به حق نبودن. بعد می‌فرماید: «و لیکن یؤخذ من هذا ضغث و من ذاك ضغث فیمزجان»؛ فتنه‌گر یک تکه حق، یک تکه باطل را میگیرد، اینها را با هم مخلوط میکند، در کنار هم میگذارد؛ «فحينئذ یشتبه الحق على اولیائه»؛ آن وقت کسانی که دنبال حقند، آنها هم برایشان امر مشتبه میشود. فتنه این است دیگر.

خوب، حالا در مقابل یک چنین پدیده‌ای، علاج چیست؟ عقل سالم حکم میکند و شرع هم همین را قاطعاً بیان میکند: علاج عبارت است از صراحت در تبیین حق، صراحت در بیان حق. وقتی شما می‌بینید یک حرکتی به بهانه‌ی انتخابات شروع میشود، بعد یک عامل «دشمن»ی در این فضای غبارآلوده وارد میدان شد، وقتی می‌بینید عامل دشمن - که حرف او، شعار او حاکی از مافی‌الضمیر اوست - آمد توی میدان، اینجا باید خط را مشخص کنید، اینجا باید مرز را روشن کنید. همه وظیفه دارند؛ بیشتر از همه، خواص؛ و در میان خواص، بیشتر از همه، آن کسانی که مستمعین بیشتری دارند، شنندگان بیشتری دارند. این وظیفه است دیگر: مرزها روشن بشود و معلوم بشود که کی چی میگوید. اینجور نباشد که باطل، خودش را در لابه‌لای گرد و غبار برخاسته‌ی در میدان مخفی کند، ضربه بزند و جبهه‌ی حق نداند از کجا دارد ضربه می‌خورد. این است که حرف دو پهلوان زدن، از خواص، مطلوب نیست. خواص باید حرف را روشن بزنند و مطلب را واضح بیان کنند. این، مخصوص یک گرایش سیاسی خاص هم نیست. در داخل نظام اسلامی، همه‌ی گرایشهایی که در مجموعه‌ی نظام قرار دارند، اینها باید صریح مشخص کنند که بالاخره آن حمایتی که مستکبرین عالم میکنند، مورد قبول است یا مورد قبول نیست. وقتی که سران استکبار، سران ظلم، اشغالگران کشورهای اسلامی، کُشندگان انسانهای مظلوم در فلسطین و در عراق و افغانستان و خیلی جاهای دیگر، می‌آیند وارد میدان میشوند، حرف می‌زنند،

^{۳۶} بیانات در دیدار فرماندهان لشکر ۲۷ محمد رسول الله (صلی الله علیه آله) ۲۰/۰۳/۱۳۷۵

موضع میگیرند، خوب، باید معلوم بشود این کسی که در نظام جمهوری اسلامی است، در مقابل این چه موضعی دارد؛ حاضر است تبری بجوید، بگوید من دشمن شمایم؟ من مخالف شمایم؟

وقتی در داخل محیط فتنه، کسانی با زبانشان صریحاً اسلام و شعارهای نظام جمهوری اسلامی را نفی میکنند، با عملشان هم جمهوریت و یک انتخابات را زیر سؤال میبرند، وقتی این پدیده در جامعه ظاهر شد، انتظار از خواص این است که مرزشان را مشخص کنند، موضعشان را مشخص کنند. دوپهلو حرف زدن، کمک کردن به غبارآلودگی فضا است؛ این کمک به رفع فتنه نیست، این کمک به شفاف سازی نیست. شفاف سازی، دشمن دشمن است؛ مانع دشمن است. غبارآلودگی، کمک دشمن است. این، خودش شد یک شاخص. این یک شاخص است: کی به شفاف سازی کمک میکند و کی به غبارآلودگی کمک میکند. همه این را در نظر بگیرند، این را معیار قرار بدهند.^{۳۷}

اسلام به ما میگوید باید جامعه‌ی اسلامی با دستور اسلام اداره و هدایت شود و زندگی کند. اسلام میگوید با دشمنان متعرض بایستی با قدرت برخورد کرد؛ باید مرزبندی روشن و شفاف با آنها به وجود آورد. اسلام میگوید فریب دشمنها را نباید خورد. این، خط روشن امیرالمؤمنین است؛ امروز هم ما همین خط روشن را احتیاج داریم.^{۳۸}

تردید خواص :

مهمترین برهه‌ای و زمان و مکانی که تبلیغ، آنجا معنا میدهد، جایی است که فتنه وجود داشته باشد. بیشترین زحمت در صدر اسلام و در زمان پیغمبر، زحمات مربوط به منافقین بود. بعد از پیغمبر، در زمان امیرالمؤمنین زحماتی بود که از درگیری و چالش حکومت اسلامی با افرادی که مدعی اسلام بودند، به وجود می آمد. بعد هم همین جور؛ در دوران ائمه (علیهم‌السلام) هم همین جور؛ دوران غبارآلودگی فضا. و آلا آن وقتی که جنگ بدر هست، کار، دشوار نیست؛ آن وقتی که در میدانهای نبرد حاضر میشوند، با دشمنانی که مشخص است این دشمن چه میگوید، کار دشوار نیست. آن وقتی مسئله مشکل است که امیرالمؤمنین در مقابل کسانی واقع میشود که اینها مدعی اسلامند و معتقد به اسلام هم هستند؛ اینجور نبود که معتقد به اسلام هم نباشند، از اسلام برگشته باشند؛ نه، معتقدند به اسلام، راه را غلط میروند، هواهای نفسانی کار دستشان میدهد. این، مشکلترین وضع است که افراد را به شبهه می اندازد؛ به طوری که اصحاب عبدالله بن مسعود می آیند خدمت حضرت، میگویند «أنا قد شككنا في هذا القتال ۳۹» چرا باید شک کنند؟ این شک خواص، پایه‌ی حرکت صحیح جامعه‌ی اسلامی را مثل موریانه میجوید. اینی که خواص در حقایق روشن تردید پیدا کنند و شک پیدا کنند، اساس کارها را مشکل میکند. مشکل کار امیرالمؤمنین، این است. امروز هم همین است. امروز در سطح دنیا که نگاه کنید، همین جور است؛ در سطح داخل جامعه‌ی خودمان که نگاه کنید، همین جور است. تبیین لازم است.^{۴۰}

^{۳۷} بیانات در دیدار با اعضای شورای هماهنگی تبلیغات اسلامی ۲۹/۱۰/۱۳۸۸

^{۳۸} بیانات در دیدار مردم بوشهر در روز میلاد امام علی (علیه السلام) ۰۵/۰۴/۱۳۸۹

^{۳۹} وقعه صفین، ص ۱۱۵: «ما در این جنگ شک داریم».

^{۴۰} بیانات در دیدار با جمعی از طلاب و روحانیون ۲۲/۰۹/۱۳۸۸

قانون شکنی خواص :

شما ملاحظه کنید یک عده‌ای قانون شکنی کردند، ایجاد اغتشاش کردند، مردم را به ایستادگی در مقابل نظام تا آنجائی که میتوانستند، تشویق کردند - حالا تیغشان نبرید؛ آن کاری که میخواستند نشد، او بحث دیگری است؛ آنها تلاش خودشان را کردند - زبان دشمنان انقلاب را و دشمنان اسلام را دراز کردند، جرأت به آنها دادند؛ کاری کردند که دشمنان امام - آن کسانی که بغض امام را در دل داشتند - جرأت پیدا کنند بیايند توی دانشگاه، به عکس امام اهانت بکنند؛ کاری کردند که دشمن مایوس و نومید، جان بگیرد، تشویق بشود بیاید در مقابل چشم انبوه دانشجویانی که مطمئناً اینها علاقه‌مند به امامند، علاقه‌مند به انقلابند، عاشق کار برای کشور و میهنشان و جمهوری اسلامی هستند، یک چنین اهانتی، یک چنین کار بزرگی انجام بدهند. آن قانون شکنی‌شان، آن اغتشاش‌جوئی‌شان - تشویقشان به اغتشاش و کشاندن مردم به عرصه‌ی اغتشاشگری - این هم نتایجش. این خطاها اتفاق می‌افتد، عمل خلاف انجام میگیرد، کار غلط انجام میگیرد، بعد برای اینکه این کار غلط، غلط بودنش پنهان بشود، اطراف او فلسفه درست میشود! فلسفه میبافند؛ استدلال برایش درست میکنند! از ابتلائات بزرگ انسانها این است؛ همه‌مان در معرض خطریم، باید مراقب باشیم. کار خطا را میکنیم، بعد برای اینکه در مقابل وجدانمان، در مقابل سؤال مردم، در مقابل چشم پرسشگران بتوانیم از کار خودمان دفاع کنیم، یک فلسفه‌ای برایش درست میکنیم؛ یک استدلالی برایش می‌تراشیم !

خب، اینها ایجاد فتنه میکند؛ یعنی فضا را فضای غبارآلود میکند. شعار طرفداری از قانون میدهند، عمل صریحاً بر خلاف قانون انجام میدهند. شعار طرفداری از امام میدهند، بعد کاری میکنند که در عرصه‌ی طرفداران آنها، یک چنین گناه بزرگی انجام بگیرد؛ به امام اهانت بشود، به عکس امام اهانت بشود. این، کار کمی نیست؛ کار کوچکی نیست. دشمنان از این کار خیلی خوشحال شدند. فقط خوشحالی نیست، تحلیل هم میکنند. بر اساس آن تحلیل، تصمیم میگیرند؛ بر اساس آن تصمیم، عمل میکنند؛ تشویق میشوند علیه مصالح ملی، علیه ملت ایران. اینجا آن چیزی که مشکل را ایجاد میکند، همان فریب، همان غبارآلودگی فضا و همان چیزی است که در بیان امیرالمؤمنین (علیه الصلوة والسلام) هست: «و لكن يؤخذ من هذا ضعف و من هذا ضعف فيمزدجان فهنالك يستولى الشيطان على اوليائه»^{۴۱} یک کلمه‌ی حق را با یک کلمه‌ی باطل مخلوط میکنند، حق بر اولیاء حق مشتبه میشود. اینجاست که روشنگری، شاخص معین کردن، مایز معین کردن، معنا پیدا میکند^{۴۲}.

لزوم تنبه خواص :

آن کسی که برای انقلاب، برای امام، برای اسلام کار میکند، بمجردی که ببیند حرف او، حرکت او موجب شده است که یک جهتگیری‌ای علیه این اصول به وجود بیاید، فوراً متنبه میشود. چرا متنبه نمیشوند؟ وقتی شفتند که از اصلی‌ترین شعار جمهوری اسلامی - «استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی» - اسلامش حذف میشود، باید به خود بیایند؛ باید بفهمند که دارند راه را غلط میروند، اشتباه میکنند؛ باید تبری کنند. وقتی می‌بینند در روز قدس که برای دفاع از فلسطین و علیه رژیم غاصب صهیونیست است، به نفع رژیم غاصب صهیونیست و علیه فلسطین شعار داده میشود، باید متنبه بشوند، باید خودشان را بکشند کنار، بگویند نه، ما با این جریان نیستیم. وقتی می‌بینند سران ظلم و استکبار عالم از اینها حمایت میکنند، رؤسای آمریکا و فرانسه و انگلیس و اینهائی که مظهر ظلمند - هم در زمان کنونی، هم در دوره‌ی تاریخی صد سال و دویست ساله‌ی تا حالا - دارند از اینها حمایت میکنند، باید بفهمند یک جای کارشان عیب دارد؛ باید متنبه بشوند. وقتی می‌بینند همه‌ی آدمهای فاسد، سلطنت‌طلب، از اینها

^{۴۱} نهج البلاغه، خطبه‌ی ۵۰؛ «و همواره پاره‌ای از حق و پاره‌ای از باطل را در هم می‌آمیزند و در چنین حالی شیطان بر یاران خود مسلط میشود».

^{۴۲} همان

حمایت میکند، توده‌ای از اینها حمایت میکند، رقاص و مطرب فراری از کشور از اینها حمایت میکند، باید متنبه بشوند، باید چشمشان باز بشود، باید بفهمند؛ بفهمند که کارشان یک عیبی دارد؛ بلافاصله برگردند بگویند نه، ما نمیخواهیم حمایت شما را.

چرا رودربایستی میکنند؟ آیا میشود با بهانه‌ی عقلانیت، این حقایق روشن را ندیده گرفت، که ما عقلانیت بخرج میدهیم! این عقلانیت است که دشمنان این ملت و دشمنان این کشور و دشمنان اسلام و دشمنان انقلاب، شما را از خود بدانند و برای شما کف و سوت بزنند، شما هم همین طور خوشتان بیاید، دل خوش کنید؛ این عقلانیت است؟! این نقطه‌ی مقابل عقل است. عقل این است که بمجردی که دیدید برخلاف آن مبانی‌ای که شما ادعایش را میکنید، چیزی ظاهر شد، فوراً خودتان را بکشید کنار، بگوئید نه نه، ما نیستیم؛ بمجردی که دیدید به عکس امام اهانت شد، به جای اینکه اصل قضیه را انکار کنید، کار را محکوم کنید؛ بالاتر از محکوم کردن کار، حقیقت کار را بفهمید، عمق کار را بفهمید؛ بفهمید که دشمن چه جوری دارد برنامه‌ریزی میکند، چه میخواهد، دنبال چیست؛ این را باید این آقایان بفهمند. من تعجب میکنم! کسانی که اسم و رسم خودشان را از انقلاب دارند - بعضی از این آقایان یک سیلی برای انقلاب نخوردند در دوران اختناق و طاغوت - و به برکت انقلاب اسم و رسمی پیدا کردند و همه چیزشان از انقلاب است، می‌بینید که دشمنان انقلاب چطور بُراق شدند، آماده شدند، صف کشیدند، خوشحالند، می‌خندند؛ اینها را که می‌بینید؟ به خود بیائید، متوجه بشوید.

شما برادران سابق ما هستید. اینها کسانی هستند که بعضی از اینها، یک وقتی به خاطر طرفداری از امام مورد اهانت هم قرار میگرفتند. حالا ببینند که کسانی که به نام اینها شعار میدهند، عکس اینها را روی دستشان میگیرند، اسم اینها را با تجلیل می‌آورند، درست نقطه‌ی مقابل، علیه امام و علیه انقلاب و علیه اسلام شعار میدهند و روزه‌خوری علنی در روز قدس، در ماه رمضان، میکنند؛ اینها را می‌بینید، خب، بکشید کنار. انتخابات تمام شد. انتخاباتی بود، عمومی هم بود، درست هم بود، اشکالی هم نتوانستند بر انتخابات بگیرند و ثابت کنند؛ حالا هی ادعا کردند، فرصت هم داده شد؛ گفتیم بیائید، نشان بدهید، ثابت کنید؛ نتوانستند، نیامدند؛ تمام شد. پابندی به قانون اقتضاء میکند که انسان ولو این رئیس جمهوری را که انتخاب شده است قبول هم نداشته باشد، وقتی برای قانون احترام قائل بود، بایستی در مقابل قانون، خضوع کند. خب، معلوم است هیچ کسی نمیتواند بگوید این کسی که انتخاب شده، صددرصد حُسن محض است، آن طرفی که انتخاب نشده است، صددرصد قبح محض است؛ نه، همه حُسنی دارند، قبحی دارند؛ این طرف هم حُسنی دارد، قبحی دارد؛ آن طرف هم حُسنی دارد، قبحی دارد. قانون، ملاک است، معیار است. چرا اینجوری میشود؟ چرا؟ این، هوای نفس است.

اینها مال امروز هم نیست. کسانی که از اوائل انقلاب یادشان هست، میدانند؛ بعضی بودند از یاران امام، از نزدیکان امام در دهه‌ی اول انقلاب و در حال حیات امام، که کارشان به مقابله‌ی با امام کشید؛ کارشان به معارضه‌ی با امام کشید؛ ایستادند پای اینکه امام را به زانو در بیاورند و خطای حرکت امام (رضوان الله تعالی علیه) را - آن مرد بزرگ را، آن مرد الهی را - اثبات کنند؛ اما بعد زاویه پیدا کردند. خب، انقلاب اینها را مطرود کرد. کسانی که از نزدیکان امام بودند، از یاران امام بودند، کارشان کشید به یا پناه بردن به دشمن، یا مواجه شدن با انقلاب، یا ضربه زدن به انقلاب. اینها باید عبرت باشد برای همه‌ی ما؛ باید عبرت باشد؛ باید بفهمیم. من هیچ اعتقادی ندارم به دفع؛ من گفتم در نماز جمعه اعتقاد من به جذب حداکثری و دفع حداقلی است؛ اما بعضی کأنه خودشان اصرار دارند بر اینکه از نظام فاصله بگیرند. یک اختلاف درون خانوادگی را، درون نظام را - که مبارزات انتخاباتی بود - یک عده‌ای تبدیل کردند به مبارزه‌ی با نظام - البته اینها اقلیتند، کوچکند؛ در مقابل عظمت ملت ایران صفرند، لکن به نام اینها شعار میدهند،

اینها هم دل خوش میکنند به این - این باید مایه‌ی عبرت باشد. تبلیغ باید بتواند این حقایق را برای مردم و برای خود آنها روشن بکند که بفهمند دارند خطا میکنند و اشتباه میکنند^{۴۳}.

تأثیر پذیری عوام از خواص :

این مربوط به خواص است. آن وقت عوام هم که دنباله‌رو خواصند، وقتی خواص به سمتی رفتند، دنبال آنها حرکت می‌کنند. بزرگترین گناه انسانهای ممتاز و برجسته، اگر انحرافی از آنها سر بزند، این است که انحرافشان موجب انحراف بسیاری از مردم می‌شود. وقتی دیدند سدها شکست، وقتی دیدند کارها برخلاف آنچه که زبانها می‌گویند، جریان دارد و برخلاف آنچه که از پیامبر نقل می‌شود، رفتار می‌گردد، آنها هم آن طرف حرکت می‌کنند^{۴۴}.

البته ملت ایران به برکت انقلاب، ملت هشیاری هستند. بسیاری از معضلات این کشور، با بصیرت مردم حل شده است. خیلی اوقات انسان مشاهده میکند که توده‌ی مردم حقایق را از بعضی از خواص و نخبگان بهتر می‌بینند و بهتر می‌فهمند؛ چون تعلقاتشان کمتر است. این از نعمتهای بزرگ است. برادران و خواهران عزیز من! شما بدانید، همه‌ی ملت ایران هم بدانند؛ ملت ایران در راه حرکت به سمت آرمانهای والای اسلامی، ثبات قدم خود را نشان داده است و این ثبات قدم را به توفیق الهی و به فضل الهی حفظ خواهد کرد^{۴۵}.

خدای متعال وعده داده است که اگر کسی او را نصرت کند، او هم نصرتش خواهد کرد. برو برگرد ندارد! اگر کسی برای خدا تلاش و حرکت کند، پیروزی نصیبش خواهد شد. نه این که به هر یک نفر پیروزی می‌دهند! وقتی مجموعه‌ای حرکت می‌کند، البته، شهادتها هست، سختیها هست، رنجها هست؛ اما پیروزی هم هست: «ولینصرنّ الله من ینصره» نمی‌فرماید که نصرت می‌دهیم؛ خون هم از دماغ کسی نمی‌آید. نه! «فیقتلون و یقتلون»؛ می‌کشند و کشته می‌شوند؛ اما پیروزی به دست می‌آورند. این، سنت الهی است. وقتی که از ریخته شدن خونمان ترسیدیم؛ از هدر شدن پول و آبرو ترسیدیم؛ به خاطر خانواده ترسیدیم؛ به خاطر دوستان ترسیدیم؛ به خاطر منعّص شدن راحتی و عیش خودمان ترسیدیم؛ به خاطر حفظ کسب و کار و موقعیت حرکت نکردیم؛ به خاطر گسترش ضیاع و عقار حرکت نکردیم؛ معلوم است دیگر! ده تن امام حسین هم سر راه قرار بگیرند، همه شهید خواهند شد و از بین خواهند رفت! کمالین که امیرالمؤمنین علیه‌الصلاة والسلام شهید شد؛ کمالین که امام حسین علیه‌السلام شهید شد. خواص! خواص! طبقه‌ی خواص! عزیزان من! ببینید شما جزو کدام دسته‌اید؟ اگر جزو خواصید - که البته هستید - پس حواستان جمع باشد. عرض ما فقط این است.^{۴۶}

سخن آخر :

این سفارش را به همه‌ی شما برادران عزیز می‌کنم که با پدیده‌ی نفاق، هوشمندانه برخورد کنید. پدیده‌ی نفاق، از آن پدیده‌های خطرناک است؛ و همیشه به یاد داشته باشید که آن چیزی که در صدر اسلام توانست کوشش مجاهدین صدر اول اسلام و سربازان دور و بر پیغمبر و خود نبی مکرم اسلام و بهترین مؤمنان را در نهایت معطل بگذارد - نمی‌گوییم ضایع و باطل کند؛ چون ضایع که

^{۴۳} بیانات در دیدار با جمعی از طلاب و روحانیون ۲۲/۰۹/۱۳۸۸

^{۴۴} همان

^{۴۵} بیانات در دیدار مردم بوشهر در روز میلاد امام علی(علیه السلام) ۰۵/۰۴/۱۳۸۹

^{۴۶} بیانات در دیدار فرماندهان لشکر ۲۷ محمد رسول الله (صلی الله علیه و آله) ۲۰/۰۳/۱۳۷۵

نمی‌شود کوششهای آنها ضایع شدنی نیست، بالاخره اثر خودش را خواهد بخشید، منتها با تأثیر - نیروها و لشکرهای دشمنان
قداره‌کش و واضح نبود؛ بلکه حيله‌ها و تکرارها و قدرهای دشمنان نقابدار بود. کسانی که در باطن، مسلمان نبودند، اما ظاهراً
چهره‌ی اسلامی به خود می‌گرفتند. یا از منافقین دسته‌ی اول بودند، یا از منافقین دسته‌ی دوم اگر توجه به این باشد، هوشیاری در
مقابل مسأله‌ی نفاق و منافق، در جای خود قرار خواهد گرفت^{۴۷}

^{۴۷}بیانات در جمع سپاهیان و بسیجیان لشکر ۱۰ سیدالشهداء ۲۶/۰۷/۱۳۷۷